کابل

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ « ابن سینا »
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات باغ ، ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۸) ماه سرطان ۱۳۱۷ هجری شمسی — جون-جولائی ۱۹۳۸ میلادی شمارهٔ (٤)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
بیستمین جشن استقلال	مجلهٔ کابل	۱
جشن استقلال	ازطبع جناب « بیتاب »	۳
استقلال عزیز	« « محمودخان متعلم	٥
تبریك جشن	« « سرورخان « صبا »	٦
استقلال	« « پاینده محمد خان معلم مکتب استقلال	۱۲
دتوری بریش	« « قیام الدینخان « خادم »	۱٤
داستقلال د جشن ترانه	« « محمدطاهرخان متعلم کورس پښتو	۲۰
د وطن خپلواکی	« « عبد الخالق خان « اخلاص »	۲۲
شهدای استقلال	جناب احمدالله خان « کریمی »	۲٤
مراسم وگذارشات جشن	مجلهٔ کابل	۲٦
نطق اعلیحضرت همایونی	«	۲۷
معروضهٔ ملت	« والاحضرت صدر اعظم صاحب	۲۸
منوچهری و کلام او	ترجمهٔ جناب ملك الشعراء « قاری »	۲۹
خطوط اساسیهٔ یك صحنهٔ تمثیل	جناب محمدقدیرخان « تره کی »	۳۹
حافظه	« احمدالله خان « کریمی »	٤٦
لندی	« محمد گل خان « نوری »	٤۹
غزل	ازطبع جناب « نوید »	٥۰
«	« « محمدعزیزخان « عزیز »	«
نوی دوره	« « « خادم »	٥۱
غزال اسیر	« « محمد اصغر خان	٥۲
ابیات مصنوع	منتخبات جناب « گویا »	٥٥
مطرب خوش آهنگ و بد آهنگ	« « «	٥۹
عشق و شعر	« « «	٦۰
رشتنی شایست	جناب امین الله خان « زمریالی »	٦۳
تیاره اورنا	« گل پاچاخان « الفت »	«
انتقاد بر « کتاب فضیلت »	جناب احمدالله خان « کریمی »	٦٥
سلطان محمود	« عبدالغفور خان « امینی »	۸۰
بگرام	« احمد علیخان « کهزاد »	۸٥

مضمون	نگارنده	صفحه
ارمغان بدخشان	جناب شاه عبدالله خان بدخشی	۹۰
کیا - خوشحالخان	« امین الله خان « زمریالی »	۹۳
فکاهیات	مدیریت نشریات	۹۸
مسابقهٔ شطرنج وغلطنامه	« «	۱۰۰

تصاویر	صفحه
الف : از مناظر بیستمین جشن استقلال	
ذات اقدس ملوکانه بمعیت والاحضرت وزیر صاحب حربیه قبل از رسم گذشت عسکری	۱
ذات اقدس ملوکانه عساکر را معاینه میفرمایند	۳
ع،ج والاحضرت وزیر صاحب حربیه درموقع رسم گذشت عسکری	٥
کورس عالی حربیه در موقع رسم گذشت ۲ قطعه	۷
یکدسته از عساکر پیاده و یك قسمت از توپخانهٔ سنگین ۲ قطعه	۹
رسم گذشت عساکر و ورزش کاران وقوای موتریزه و نفری آتن و غیره ٤ قطعه	۱۱
یك قسمت از توپخانهٔ سنگین	۱۳
رسم گذشت تانکها وزره پوشها وترا کتورها ۲ قطعه	۱٥
« « و توپخانهٔ سنگین موتری	۱۷
« « قوای پولیس و انضباط	۱۹
ع ، ج وزیر صاحب حربیه وباقی روسای محترم سپورت	۲۱
رسم گذشت توپخانه ووزر شکاران ٤ قطعه	۲۳
« « ورز شکاران در جلوع ، ج سر دار محمد نعیم خان وزیر معارف و رؤسای سپورت و غیره ٤ قطعه	۳۰
مسابقهٔ هاکی و ورزشهای صلاب معارف و تیم هاکی و وزارت فوائد عامه و قهوه خانهٔ جدید ٦ قطعه	۳۷
ب : متفرقات :	
شفاخانه جاریکار	٤۷
افتتاح مکتب متوسط تکری	٥۷
شکوفه در یغمان	٦۷
یغمان و شکوفهٔ آلو بالو	۷۷
مجسمهٔ عاج که در موزهٔ کابل موجود است	۸٦
جناب محمد علیخان قهرمان شطرنج	۱۰۰
اثر خامهٔ جناب خیرمحمد خان معلم مکتب دارالمعلمین	«

از مناظر بیستمین جشن با افتخار استقلال ، ذات اقدس ملوکانه بمعیت والا حضرت وزیر صاحب حربیه ، عساکر شاهانه را قبل از رسم گذشت معاینه میفرمایند .

بیستمین جشن استقلال

د خپلواکی شلم اختر

به نسبت بیستمین سالگرهٔ مسعود استقلال باافتخار وطن، بهترین تبریکات خالصانهٔ خود را بحضور پادشاه ترقی پرور خویش اعلیحضرت همایونی محمد ظاهر شاه خلدالله ملکه وکافهٔ ملت آزادی پرست افغانستان تقدیم میداریم!

جای بسی خوشوقتی است که سالگره های استقلال، که از بزرگترین مفاخر ملی بشمار رفته وبه قیمت مجاهدات وایثارهای عظیم و از برکت همت ومردانگی یك دسته فرزندان رشید و فداکار تحصیل گردیده است، همه ساله با ترقیات روز افزون وطن قرین بوده‌این کشور باستانی از اثر زحمات شباروزی وحسن همکاری

دوطن داستقلال دنیکبختی سالگری په نسبت خپل بهترین او خالصه تبریکات د خپل ترقی پالونکی همایونی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه خلد الله ملکه حضور؛ او د افغانستان آزادی پالونکی ملت ـ ته وړاندی کوو!

د ډیری خوشحالی ځای دی چه د استقلال سالگری چه د لویو ملی مفاخر و څخه شمیرل کیږی؛ او په ډیرو کوششونو او زیاتو قربانیو او دوطن د زامنو دیوی رشیدی او فداکاری دلی د همت او مردانگی په برکت لاس ته راغلی دی؛ هرکال دوطن د پرمخ تلونکو ترقیو سره یوځای دی. دا پخوانی مملکت د هغه شپه وورځ زحمتونو او همکاریو په اثر چه له شه‌مرغه

که خوشبختانه در بین ملت و حکومت موجود ورو به ترقی است ، قدمهای صحیح و سریعی را درراه پیشرفت مادی ومعنوی خویش می بردارد.

چه قدر خوشگوار است مشاهدهٔ این حالت که ملت رشید افغان بحصول استقلال و آرزوی خود ، اکتفاء نکرده بلکه فرد فرد آن جداً مصمم است تا درسایهٔ جد وجهد و از راه کسب علم وفن وحصول تربیهٔ عصری در بین ملل حیهٔ امروزه مرتبهٔ بلندی را احر ازومقام از دست رفتهٔ باستانی خویش را مسترد نماید !

اینك ماهم پیش از آنکه بسهم خودجذبات و احساسات خویش را نسبت بسالگره با افتخار استقلال وطن بذریعهٔ نشیده ها و اشعار منثور ومنظوم اظهار وابراز نمائیم یکباردیگر به ارواح شهدای راه آزادی وتمام آن رادمردانیکه درین کار باشرافت ، بذل مجهودات نموده اند مخصوصاً بر روان پاك سر افسرو فاتح نامدار جنگ استقلال ، پادشاه ومصلح کبیر افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی رحمة الله علیه تحیات بیشمار فرستاده ؛ ضمناً برای افغانستان عزیز نه تنها تکرار ودوام جشن های آزادی بلکه حیات مسعود وباشرف فرزندان رشید و فداکاروهرقسم ترقیات مادی ومعنوی فراوانی را از درگاه حضرت خداوند تمنا مینمائیم . (انجمن)

د ملت او حکومت په مینځ کښ موجود او زیاتیدونکی دی ؛ صحیح او جلت پلونه د خپل مادی او معنوی پیشرفت په لاره کښ اخلی . څومره خوند وره ده دی حال مشاهده په افغان رشید ملت د خپل استقلال او آزادئی په حصول بس والی نه کوی ، بلکه هریو فرد جداً اراده لری چه د عصری تربیی د حصول ، او د علم د فن د کسب دلاری ، او دجدو جهد دسیوری لاندی دنن ژوندیو ملتو په مینځ کښ لوړه مرتبه وگټی اوخپل پخوانی دلاسه وتلی مقام لاس ته راولی !

دغه دی موژ هم ترمخه له دی چه خپل جذبات اواحساسات دوطن داستقلال دباافتخاره سالگری په نسبت د نشید و او منثور و منظوم اشعار و په ذریعه ښکاره کړو ؛ یو واری بیاهم د آزادی دلاری د شهیدانو او د تو لو هغه ځوانانو په ارواحو چه په دی باشرافته کار کښ ئی کوششونه صرف کړیدی ؛ مخصوصاً د استقلال د جنگ د نامتو فاتح او سرافسر ؛ د افغانستان دلوی مصلح او بادشاه : اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی رحمة الله علیه په پاك روح ډیری تحیی لیږو او په آخر کښ دگران افغانستان ـ نه یوازی د آزادئی دجشنو تکرار ، بلکه د ده درشید فداکارو او با شرفه زامنو مسعود ژوند ؛ او هرقسم زیاتی مادی اومعنوی ترقی دلوی څښتن له درباره غواړو ! (پښتو ټولنه)

ازمناظرجشن استقلال سال بیستم ، ذات اقدس اعلیحضرت همایونی عساکر شاهانه‌را معاینه میفرمایند .

جشن استقلال

ازطبع جناب « بیتاب »

هوای دیگری باشد چمن را — مگر آماده شد جشن وطن را
ز حسن سبزه چشم خویش ده آب — دلا از پی مرو وجه حسن را
نسیم و نم نم باران بگلشن — دهد روح دگر سرو سمن را
گل وسبزه است باران راهوادار — بلی دارند خوش طفلان لبن را
به پیش قطره های ابر شاداب — نباشد آبرو در عدن را
بیکرنگی شدند امروز ممتاز — ببین آن زنبق و آن یاسمن را

ز جوش عطر خود داده است برباد ریاحین نکهت مشك ختن را

هجوم ارغوان و لاله اکنون چراغان ساخته کوه و دمن را

بتان سرو قد دلدادهٔ اوست بود بخت بلندی نسترن را

تماشای گل رعنا و زیبا کشد از خانه شیخ و برهمن را

بکار خویش حیران مانده بلبل که گل را دل دهد یا نارون را

شهیدان وطن آید بیادم چو بینم لالهٔ خونین کفن را

خصوصاً ذات نادر شاه غازی که میباشد رئیس آن انجمن را

پی تحصیل استقلال یکسر فدا کردند جان خویشتن را

همه از همت عالی شمردند حیات جاودان سر باختن را

چو این تاریخ باشد روز فیروز بود جشن سعادت مرد و زن را

بحکم پادشاه معرفت دوست بیارایند سر تا پا چمن را

بود هر گونه ساز عیش موجود که از دل میبرد رنج و محن را

ز نطق جامع شاه جوانبخت فزاید رتبهٔ دیگر سخن را

بعلم و صنعت و کار ترقی دهد اندرزها اهل وطن را

بلی حامی استقلال علم است ترقی داد باید علم و فن را

کشد آری همین علم و صناعت بمیدان توپهای شصت پن را

نیند ازد بروی نحس اعدا بغیر از گله های صف شکن را

کرا در دست آمد دامن علم که زیر پا ندید اوج پرن را

باین روز خوشی هستیم شاکر خدای مهربان ذوالمنن را

ز درگاهش همیخواهیم دائم

دوام شاه و نیروی وطن را

ازمناظر جشن استقلال سال بیستم، ع، ج ، ۱ ، ۱ ، نشان والاحضرت سردار شاه محمود خان سپه سالار وزیر حربیه درموقع رسم گذشت عسکری

استقلال عزیز

از طبع جناب سید محمود خان متعلم مکتب عالی حبیبیه

هست آزادی عزیزان نعمتی از کردگار
هست در آغوش آزادی همیشه اقتدار

یکنظر بر ملت زیر اسارت افکنید
هست از رخسار شان ظاهر غبار انکسار

روح پژمرده، دل افسرده فکنده سر بزیر
کوکب اقبال شان مستور در گرد وغبار

هست چون کودك بعالم هر کسی آزاد نیست
کودکان رانیست غیر از کودکانه کاروبار

هست اینجا سرزمین شیر مردان جهان
هست اینجا ملت با شوکت و با اعتبار

کی دهد تن در اسارت ملت صاحب شرف
کی کشد بر دوش خود همواره بار ننگ وعار

تا بدست آورد استقلال را این مملکت
قوم افغان بس جوانان کرده در این ره نثار

یافت توفیق خدائی «نادر» افغان نژاد
گشت حاصل از دم شمشیر او این افتخار

از خدا خواهیم شادان روح او را در بهشت
باد پور صالحش پیوسته شاد و کامکار

باد دایم رایت اقبال شه در اهتزاز
باد استقلال ما دایم خدایا پایدار

تبریک جشن

سرور صبا

بهار عشرت و جشن شکوه افغان است
فضای کشور آزاد ما گلستان است

چمن کشید سر و صورتی بر نگینی
ز آتش رخ گل عندلیب بریان است

نسیم عقده کشا گشت و بلبلان سرشار
ز عشق و شوق شب و روز غنچه خندان است

ز بسکه جوش طراوت گرفت گلشن را
چراغ طور ز هر برگ گل نمایان است

مگر ز آئینه فرش است جویبار امروز
که بر جمال چمن یك نگاه حیران است

چه عالمیست که مرغان خوش نوای چمن
ز شوق نغمه گرو از طرب پرافشان است

صبا عبیر فشان شد ز بوستان مراد
بهار جلوه گر و دشت و در چراغان است

رسید عید مسرت شعار آزادی
شکفت غنچهٔ دل از بهار آزادی

قرین عیش و سرور است ملت آزاد
که باز روز مسرت رسید و وقت مراد

رسید روز شرف وقت افتخار وطن
زمان حریت ملت بزرگ نهاد

ز بس بهر طرف اسباب خرمی پیداست
پر از متاع سرور است کشور آباد

چنان گرفت مسرت تمام کشور را
که کس سراغ ندارد ز خاطر ناشاد

چرا شکفته نباشد ز شوق ملت ما
که کوس شوکت افغان همی کند فریاد

چمن ز نغمهٔ بلبل نشاط انگیز است
چو سر کشید گل و جلوه میکند شمشاد

وزید نامیه بالید سوسن و نسرین
شکفت هر طرفی غنچهٔ سرور و داد

بیا که موسم باغ و بهار آزادیست
بیا که بلبل و گل کامگار آزادیست

از مناظر جشن استقلال سال بیستم : اولین دسته‌از شاملین رسم گذشت کورس عالی‌حربیه

بیا که می وزد از بوستان نسیم بهار — بیا که جشن بزرگ است و فرصت گلزار
بیا که عید جلال و شکوه افغان است — بیا که خرم و شاد است کشور کهسار
بیا که مهر سعادت کشید سر ز افق — بیا که نور مسرت گرفت شهر و دیار
بیا که سر زده نسرین و سنبل و سوسن — بیا که برد چمن اعتبار مشك تتار
بیا که لاله بکف ساغر نشاط گرفت — بیا که رقص نماید ز شوق بید و چنار
بیا که جوش ریاحین گرفت گلشن را — بیا که نغمه سرا گشته از نشاط هزار
بیا که نوبت اقبال و شادمانی ماست — بیا که یار چمن گشت ملت بیدار

بیا که خون شهیدان مملکت زده جوش
مزار اشرف شاه شهید شد گلپوش

بروزگار سرور وطن مسرت کن — بدوستان وطن الفت و محبت کن
گرت هواست که سر بر کشی باوج فلك — برای شوکت و معراج ملك خدمت کن
بافتخار وطن کوش جان من امروز — برای راحت فردا قبول زحمت کن
قویست پنجهٔ دانشوران بروی جهان — چراغ علم برافروز و کسب قوت کن
بهار شوکت ملك است همت ملت — به جستجوی ترقی شتاب و همت کن
بکام تست مسلمان سعادت دو جهان — بکار دین و وطن کوش و ترك غفلت کن
ز وقت ملت آزاد استفاده کنند — چو مردمان هنرمند صید فرصت کن

کنون ز خواب گران اجتناب باید کرد
پی سعادت کشور شتاب باید کرد

شکوه و مرتبه و شان روزگار طلب — سعادت و شرف و نام و اعتبار طلب
مگو که نیست باین سر زمین توان عروج — عروج مملکت خویش را ز کار طلب
به بحر علم و عمل غوطه زن بسان صدف — برای شان وطن در شاه وار طلب
بعشق اوج وطن کوش همچو «فاتح تل» — رهٔ سعادت از ان شاه نامدار طلب
بکار نیك چو کهسار پا فشاری کن — مراد و کام خود از عزم استوار طلب
نثار دین و وطن ساز نقد هستی را — بهر دو کون ترقی و افتخار طلب
به فرصتیکه ز صلح و صلاح نیابی کام — کشود کار خود از تیغ آبدار طلب

یگانه حافظ ناموس و شان کشور باش
ز شوق عسکر سر باز ملك پرور باش

از مناظر جشن
استقلال سال بیستم
رسم گذشت یك د
از عساکر پیاد

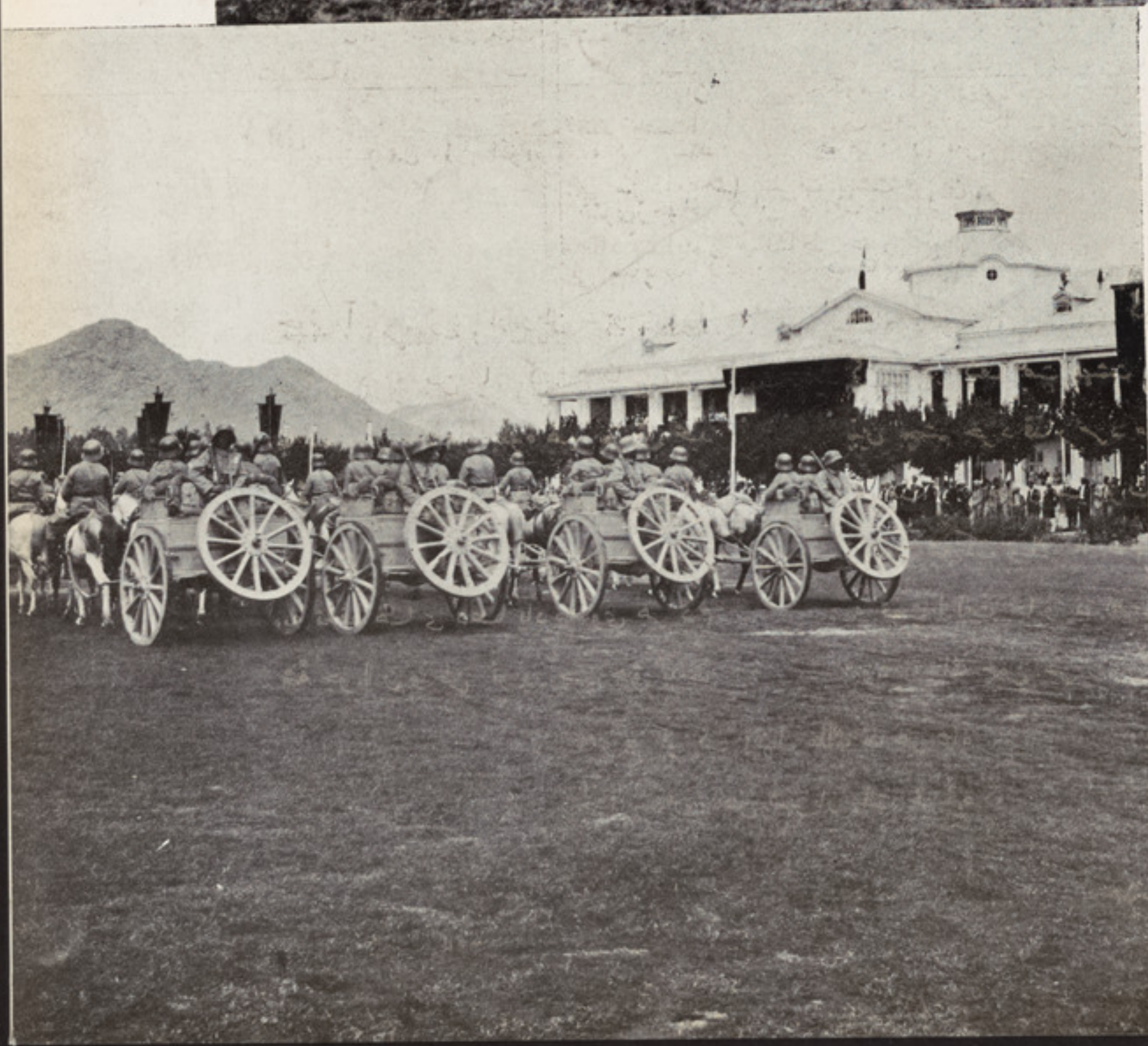

یك قسمت از توپخانهٔ
سنگین که بوسیلهٔ اتو بو
سها کش کرده میشود

برای شان وطن کار می کند عسکر — قبول خدمت دشوار می کند عسکر
ز خون دشمن ملت زمین معرکه را — بکار زار چو گلزار میکند عسکر
به قطع ریشهٔ بدخواه و بدسگال وطن — قیام و عزم چو کهسار می کند عسکر
چو اژدها بتنفس می کشد جهانی را — دمیکه قصد به پیکار میکند عسکر
ببازوان توانا و همت عالی — اوای خصم نگون سار می کند عسکر
به ضرب تیغ ضیا بار خویش چون خورشید — جدا ز ملك شب تار می کند عسکر
ز جوش صدق و صفا نقد زندگانی را — نثار شاه وفادار می کند عسکر

بعهد دولت (ظاهر شهٔ) بزرگ نهاد
قشون قوی شد و سرسبز کشور آزاد

بعصر نهضت و هنگام عز و شان ملت — بصد سرور و نشاط است کامران ملت
نهاده پا به گلستان عیش آزادی — با فتخار وطن گشته شادمان ملت
ز جوش غیرت ارباب همت عالی — گرفته است بکف مایهٔ توان ملت
صبا بگوی شهیدان روز میدان را — که در ثنای شما گشته ترزبان ملت
شما نثار وطن نقد زندگی کردید — که گشت مستقل و زنده جاودان ملت
گهی ز خاطر ملت نمیشوید جدا — بیاد و بود شما بوده هر زمان ملت

همی سزد به شما عشرت بهشت برین
سعادت ابدی و نشاط حور العین

خوش آنکه کرد نثار وطن سروجان را — نمود تازه و شاداب این گلستان را
ز عشق دین و وطن شاد گشت (فاتح تل) — گرفت در کف همت بهشت رضوان را
با فتخار کند جلوه ها بعرش مجید — ببین بچشم خرد قدر مردمیدان را
شهٔ شهید وطن شهریار عرش مقام — به همت تو وطن یافت عزت و شان را
ز تست تازه گلستان نهضت کشور — ز تست شوکت و اقبال قوم افغان را
به تحفه های دعا یاد میشوی هر دم — به تست الفت جاوید هر مسلمان را
شهٔ جوان وطن نور چشم حق بینت — نمود رشك چمن سرزمین ویران را

فروغ کوکب اقبال ملك ظاهر شاه
خدا بگان وطن شهریار ملت خواه

ازمناظرجشن استقلال
سال بیستم : رسم
گذشت عساکر و
ورزشکاران

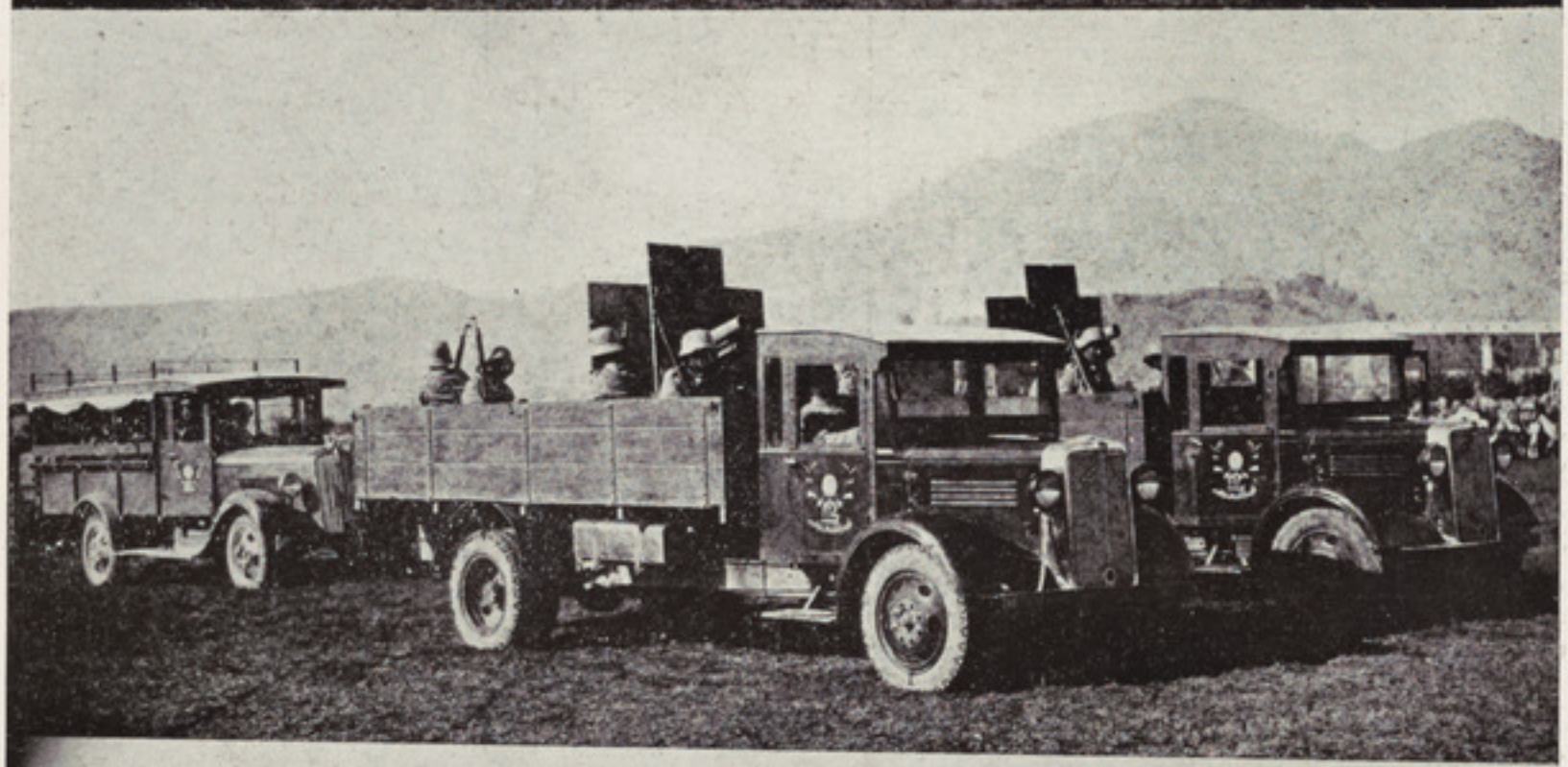

قوای موتر ریزه
(موتر دار)

نفری آتن ملی از
قبائل سمت جنوبی

ورزشکاران فرقهٔ اول
اردوی مرکز

شهٔ که عشق وطن درسرشت وفطرت اوست — ز ما ن سلطنتش عید شان ملت او ست

شهٔ که جهد به بهو د ی و طن د ارد — نشاط بخش وطن روز گار دولت او ست

شهٔ که در ر ۀ تعمیم علم میکو شد — چر ا غ علم وهنر روشن از درایت اوست

شهٔ که لطف بهر فر د مملکت د ا ر د — قلوب ملت افغان پر از محبت او ست

چو مهر در نظر روز گار (ظا هر) شد — که افتخار عروج وطن بحضرت اوست

تو ا ن کشو ر آز ا د و ر احت ملت — (صبا) ز همت عالی وسعی و غیرت اوست

روان (نادر غیور) شاد مان بادا

وطن بکام تو عهد « شهٔ جوان» بادا

استقلال

ازطبع جناب پاینده محمد خان معلم مکتب ا ستقلال

زعشرت باز دل پروانهٔ دور چمن گر دید — ندانم برق رخسار که شمع ا نجمن گردید

کدامین مژده همدوش گلستان وطن گردید — خوراوج و سعادت از کجاپر تو فگن گر دید

رسید آواز بهجت از صر یر خا مه در گو شم

کـه سر و ناز استقلال با ز آ مد در آ غوشم

ز انفا س صبا اند ر چمن کا ر مسیحا شد — که بشگفتن نصیب غنچهٔ هر پیرو بر نا شد

بهر سو ساز عیش و کا مرانی بس مهیا شد — فلك پا بستهٔ ز نجیر ا ین بز م تما شا شد

مسرت از درخت و کوه ودریا جلوه ریزان است

که این ر وز مبارك جشن ا ستقلال ا فغان است

اساس رفعت هر قوم در دنیا است آزادی — درخشد کو کب عزوشرف هرجااست آزادی

حیات جا ودان در دیدهٔ مینا است آزادی — حصول تیغ سر بازان بی پر و است آز دی

شنا سید ا یعز یزان قدر نا م و شان استقلا ل

که باشد بر تر از هفت آسمان ایوان استقلال

جوانان رشید صافدل سر را فدا کر دند — کف دست وطن از خون خود رنگ حنا کر دند

ازمناظر جشن‌استقلال سال بیستم : یك‌قسمت ازتوپخانهٔ سنگین ازمقابل لوژ سلطنتی عبور میکند

سرخود صرف تیغ دشمنان ازبهرما کردند به حریت به‌دنیا قوم خود را آشنا کردند

رفاه زندگی مارهین آن جوانان است

بسودای سر آنجا فردنادرشاه‌افغان است

بعالم زنده کردی نام اجداد ونیاکان را حیات تازه بخشیدی توقوم رادا فغان را

گرفتی از کف آن اهرمن مهر سلیمان را نمودی دروطن آخر بخون آغشته‌دامان را

درایت مکتبی دارد تو دادی امتحانش را

شجاعت توسنی دارد که بربودی عنانش را

بقدر سعی‌هرکس منزلی‌ازخویش برپا کرد به‌ترفیع وطن هم خدمتی ازجهد ایفا کرد

کسی کو در فداکاری لوای عشق بالا کرد بنام خویشتن تاریخ را پرنور وزیبا کرد

رفاه زندگی مارهین آن جوانان است

بسودای سر آنجا فردنادرشاه افغان است

بمینید از سر دقت اصول کار دنیا را — برابر کی توان کردن بایشان حالت ما را
نمائید ازعمل آسان کنون اشکال فردا را — زسر بیرون کنید آهنگ وفکر وشوق بیجارا

خوش است از روز وشب درفکر بهبود وطن باشیم
به ترمیم خرابی ها چو یك جان و دوتن باشیم

دتوری بریش

قیام الدین خادم

سپینه خوله دی فیصله ده د تقدیر
مرگ وژوند دی دچشمانو اشاره ده

ستا په فخر څوك اوچت ځی په آسمان — له غرور ه څوك نه وینی په جهان
چه روزی بی شی ستا مرسته په ښه شان — نه دی گرم که ځان ته وو ابی خاقان
ځای به نه مومی په زمکه دیزدان — چه په مخکښ دی څوك تیر نه شی له ځان
په هیس وردی نه قبلیژی ناقدران — تل سپیره لوغړن گرځی سرگردان

له دباره ئی شوی خواجه اجیر
بیحاصله ده که هرچا ته اسره ده

حقیقت می لتو و په جهان ته ئی — دهر سر دپاره راز پنهان ته ئی
دچمن حامی د حسن په ځان ته ئی — ودانی له دوطن نگهبان ته ئی
جگوونکی د بیرغ دعرفان ته ئی — ساتند و په د شرف و وجدان ته ئی
خورو ونکی دانصاف، په دوران ته ئی — سومنات د استبداد ته سلطان ته ئی

د تهذیب د تخت دپاسه وی جاگیر
هر دورځ دی په جهان نوی دوره ده

شوی پیدا . سم له اشرف المخلوقات — منحصر چه و په تا باندی نجات
آسانیژی درته واره مشکلات — درنه تبتی بلاگانی خطرات
ستا له برقه لگی شمع دحیات — دژوندون لاربی له تا ده په ظلمات

از مناظر جشن استقلال سال بیستم ، رسم گذشت تانکها و زره پوشها و تراکتور ها

چه ژوندی ئی کی بیانه لری ممات — له تا جارشم لری خو مره کرامات
ته ساتی د حریت قصر و تعمیر
ستا له لاسه لوړه دغه مناره ده

چه څه دی په هغه تولودی قدرت دی — خوهم ته نی بل نوڅه شی سیاست دی
ستا چه مل شی دیر لائقه د عزت دی — یا غازی دی یار تبهٔ شهادت دی
هما ته ئی عجیبه دی خاصیت دی — بادشاهی داستاد سیوری برکت دی
در سره حوری غلمان و بنه جنت دی — په قبضه کښ دی دنیا و آخرت دی
کل جهان دی حکم وری لکه دپیر
گناه ؟ ستا له حکمه بله مشوره ده

زړه دی صاف دی لکه دین دمومنانو — سپین و بل لری خصلت دصادقانو
ته یاری کی دخوا نمرد و بهادرانو — د تورزنو تنگیا لیو بنه خوانانو
نه تیر وخی په زرگونو نامردانو — نه دی مرسته کله کړی د زنانو
میړنی گوری په صف کښ دخلمیانو — بنکته کی ورته تاجونه د شاهانو
ور بخښی د سلطنت تاج و سریر
د وفا دی هرچا کړی تنداره ده

د فیلقوس زوی سکندر په جهان چا کړو — شرق وغرب ورته تابع دفرمان چا کړو
تموچن هو مره فاتح قهرمان چا کړو — شهنشاه د واړه نوع انسان چا کړو
نپولین په اروپا کښ سلطان چا کړو — واشنگتن سره مدد په بنه شان چا کړو
د اسلام بیرغ اوچت په آسمان چا کړو — مساوات به مخ دزمکی اعلان چا کړو
ته رحمت ئی دالله که ئی تعزیر
هره خوا کښ دی خرگنده نظاره ده

ته وی سیوری داخر نبی په سر — د دښمن په مخکښ ته وی ورته سپر
ته بهانه وی دعالمو په نظر — مهاجر نبی چه بیا موند و ظفر
چا کړو فتح جنگ دبدرود خیبر ؟ — ولی یاد شو په فاروق سره عمر ؟
په اسد سره چاوستا په حیدر — داسلام سیف شو خالد په کوم هنر
څه خو وکړه دلکن الله (۱) تفسیر
چه له کومه دی موندلی دا بهره ده

---

(۱) ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی .

ازمناظر جشن استقلال سال بیستم : رسم گذشت تانکها وتوپخانهٔ سنگین موتری

چه په صدق طارق وړاندی درته لاس کړو
ور قبضه دی اندلس په ښه اخلاص کړو
غزنوی دی څه حرمت او څومره پاس کړو
چه لقب د بت شکن دی ورته خاص کړو
ایو بی غیرت په دین د خیر الناس کړو
ستا په ډاډی نه د بل چانه هراس کړو
تا غیرت د مسلمان خو ښه احساس کړو
شرق و غرب دی ورته ځکه ورپه لاس کړو
تا لیدلی و ملت باندی زهیر
چه تراوسه په باطل ئی تراره ده

پښتانه ستا په نامه باندی یادیږی
د اسلام تاریخ په دوئی باندی یادیږی
احمد شاه غازی د چاکله هیریږی
نادر شاه په یاد می او ښی نه تینګیږی
چه می توره د پښتون را په زړه کیږی
پښتانه ځوانان می ستر ګوته دریږی
په خیبر و په میوند باندی جریږی
چه تور زړی وریخ په دوی باندی تیریږی
در په یاد کړه پښتور، تیرا، وزیر
دغه زمکه لا د چاپه وینو سره ده

چه دی ولید د مسلم غیږ و کنار
بیا دی نه دی کړی بل چری قرار
وی په غاړه د نیکو زمونږه هار
زیات له حد به دی کولو دوی وقار
ځکه بولم دی آشنا د مور و پلار
اجازه را کړه چه ښکل دی کړم عذار
ډیر به ښه وی که مجاز شم په گفتار
په ادب د څه نکتی غواړم اظهار
د خبګان دی راته و وایه تاثیر
آسیانه چه دی کړی کناره ده؟

ستا په سر یورپ خبری له آسمان کا
تا ته ګوری چه دعوه د کل جهان کا
په باطل او ناسزا د حق ګمان کا
سر کشی اوس له د لباره د سبحان کا
غواړی دا چه بحر و بر واړه د ځان کا
ښه تعمیر د حریت غصب و تالان کا
په پرده کښ د تهذیب جرم و عصیان کا
دا نو واړه ستا په داد و په فرمان کا
راته و کړه په رښتیا دغه تقریر
ئن ښکاره ولی دا رنګه منظره ده؟

جواب

وران محل دی اسیا کښ یار ان نشته
مرده دل دی پکښ نور دا یمان نشته
میاوی ګل دی پری ناله و فغان نشته
خالی غار دی هغه تلی شیر ان نشته

ازمناظر جشن استقلال سال بیستم ، رسم گذشت قوای پولیس وانضباط

سست بدن دی دکوشش بکښ توان نشته — بل ته گوری دخودئی څه نشان نشته
مرگ نه تښتی دحیات قدر دان نشته — چه په شمع به لویده پتنگان نشته

زه زمری غواړم چه و شلوی ز نزیر
آسیانه جوړه شوی مقبره ده

جواب

پور ته لاړه د کښ لوزړو آهو نه — د زر ستر گو سیلاب و یوړله بند ونه
کړه بیداره زمانی درانه غوږونه — دسیلاب په مخکښ کله شی خو بونه
شوه خواره په خړه غروشنه څادرونه — بهار راغی د خزان تیر شوه وختونه
په چمن کښ لاس په لاس شوه سره گلونه — اغزو تیز کړله دښمن ته خنجرونه

زړه ته گوری خنجرونه په زیر زیر
جوړه شوی داسی تنگه دائره ده

الهی ! بیا په اسلام کښ زړه پیدا کړه — په انګار د محبت کښ ئی جلیا کړه
بینا ستر ګی تیز نظر ورله اعطا کړه — دا طلسم ستا په فضل ور ته وا کړه
ور ښکاره زهر قاتل خوازه نما کړه — دوباره ئی د ژوندون سره آشنا کړه
پروانی د خپلی شمع د رڼا کړه — اورکی غوندئی چراغ ئی دبل چا کړه

ای قدرته ! اوس موتیر شه له تقصیر
په هر چا ستا د کرم لمن خوره ده

د استقلال د جشن ترانه

له طبع خخه د ښاغلی محمد طاهر خان متعلم د پښتو د کورس

پسرلی شه د استقلال جشن جوړیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
چه دښمنان زموږ حیران شی خفه کیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
د استقلال جشن دی — د لوړ اقبال جشن دی
جشن چه جوړ شی نوی نوی باد لګیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
جشن زموږ دی ورور ه — وطن زموږ دی ورور ه
په وطن باندی مو رو ښانه لمر ځلیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
د پښتنو جشن دی — د ښو میړو جشن دی
د دغه جشن آواز هر چیری لګیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
تن آزادی د خلقو — تن خوشحالی د خلقو
داسی نعمت بل چا ته کله حاصلیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
تل خوشحالی کوبه — ډیری شادی کوبه
په استقلال زموږ وطن ډیر ښه یادیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
استقلال چا ګټلی — زموږ بابا ګټلی
دی په نامه محمد نادر غازی یادیږی ورونو — ګلان غوړیږی ورونو
رب ته سوالونه کوی — ډیر ډیر عذرونه کوی

ازمناظر جشن استقلال سال بیستم : ورزشکاران افغانی قبل از رسم گذشت : پیش روی صفوف ، ع ، ج ، ا ، ا نشان والاحضرت وزیر صاحب حربیه غازی وباقی رؤسای محترم سپورت

چه درحمت باران د تل په ده وریژی ورونو — گلان غوړیژی ورونو

اوس مو باچادی ځوان بخت — همیش دی دی وی په تخت

د ده له بخته ملت ټول آسوده کیژی ورونو — گلان غوړیژی ورونو

ټول وزیران فاضلان — همیش دی وی په دی شان

چه د وطن په ترقی کښ دوی غگیژی ورونو — گلان غوړیژی ورونو

پښتنو شکر کوی — شپه او ورځ ذکر کوی

بل بخت مو دا چه د پښتو قلم چلیژی ورونو — گلان غوړیژی ورونو

زموژ د پښتو ادیبان — په شان د بحر روان

د خپلی ژبی ترقی ته خوشحالیژی ورونو — گلان غوړیژی ورونو

دوطن خپلوا کی

عبدالخالق کنری

استقلال کړ خدای په برخه لوی اقبال د پښتنو
مبارك دی جشن شی د شلم کال د پښتنو

د طالع ستوری را و حوت په آسمان کښې
چه ښکاره شو په دنیا جاه و جلال د پښتنو

لکه چرگ په ډبران نه وهی تونگی بیا
چه دباز په رنگ آزاد شو پر اوبال د پښتنو

چه وزر مو بند په تار د اسارت وو
د تدبیر په چرکی غوس شو هغه جال د پښتنو

دا برکت د استقلال نه دی نو څه دی
د صنعت په مانړی خیژی پورته خیال د پښتنو

د صنعت د پاره جوړی فابریکی شوی
له دی پسه نشته چاته دهیس سوال د پښتنو

د دشمن توره تاثیر کولی نه شی
چه په لاس کښې دغیرت وی توره ډال د پښتنو

توره ډال چه د پښتون زیب و زیور دی
چرته نشته په دنیا د حسن سیال د پښتنو

دغیرت توره ئی ویسته په میدان کښې
ځکه ناست دی په راحت کښې بچ اوبال د پښتنو

استقلال لویه قلعه د امنیت شوه
ساتل شوی پکښې تول دی سر او مال د پښتنو

آزادی چه د چانه وی کورئی وران وی
په تعمیر د آزادی کلك شو دیوال د پښتنو

همیشه دی نوی جشن په وطن کښې
با چائی ملی اختر وی کال په کال د پښتنو

هیس گرمی د ظلم پاتی نه شوه نوره
په سر سوری د رحمت شو استقلال د پښتنو

د پښتون زلمی بادشاه د سوری لاندی
خوشالی ده آرامی ده په هر حال د پښتنو

ننگ ناموس دی که راحت که آسایش دی
خدای نصیب که په لوی فضل دا کمال د پښتنو

زه « اخلاص » په مینه مست د خپل وطن یم
مین شوی د غیرت په خط او خال د پښتنو

از مناظر جشن استقلال
سال بیستم: رسم گذشت
توپخانهٔ سنگین

یك دسته از توپخانهٔ اسبی

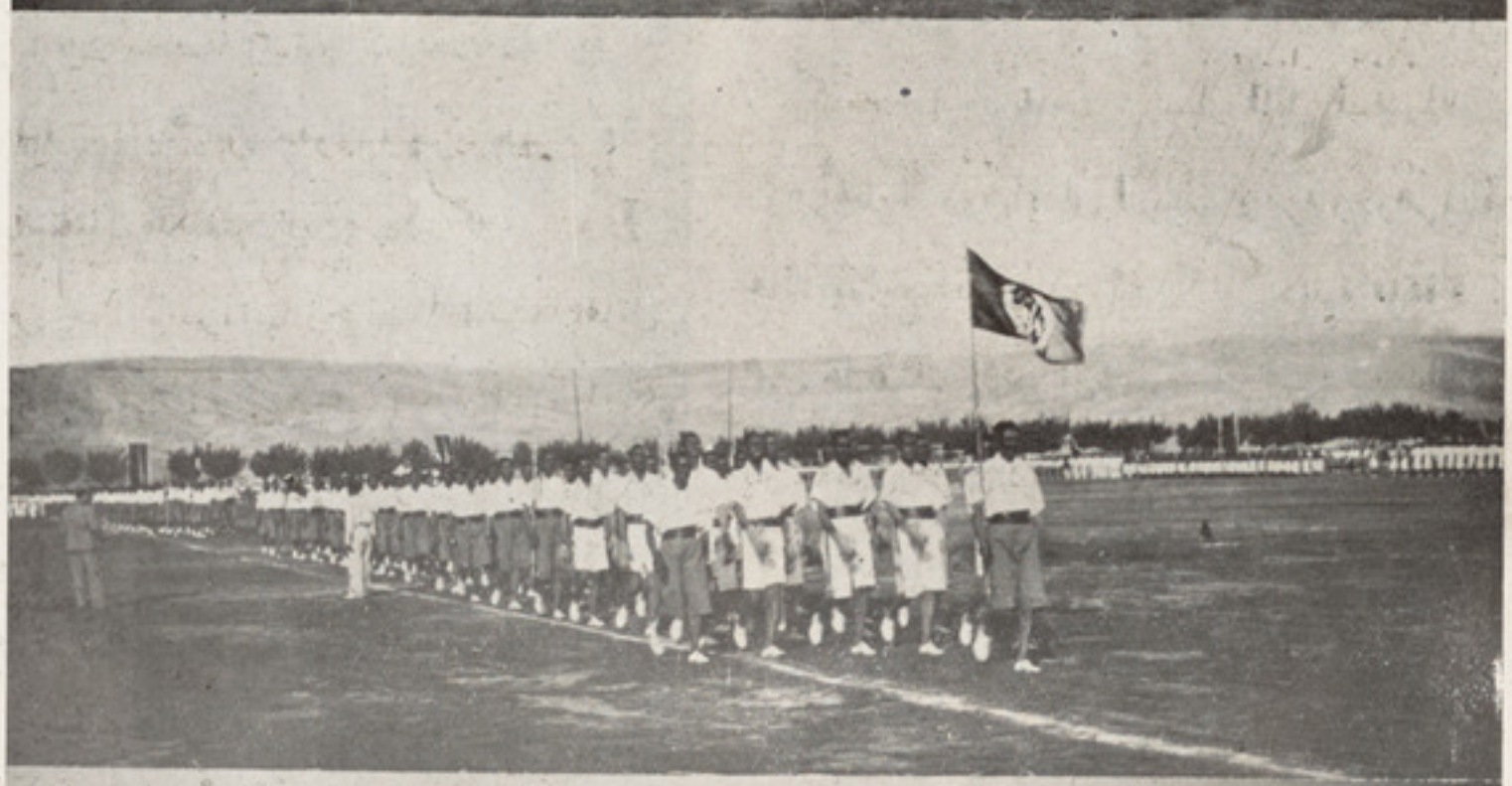

ورزشکاران عسکری

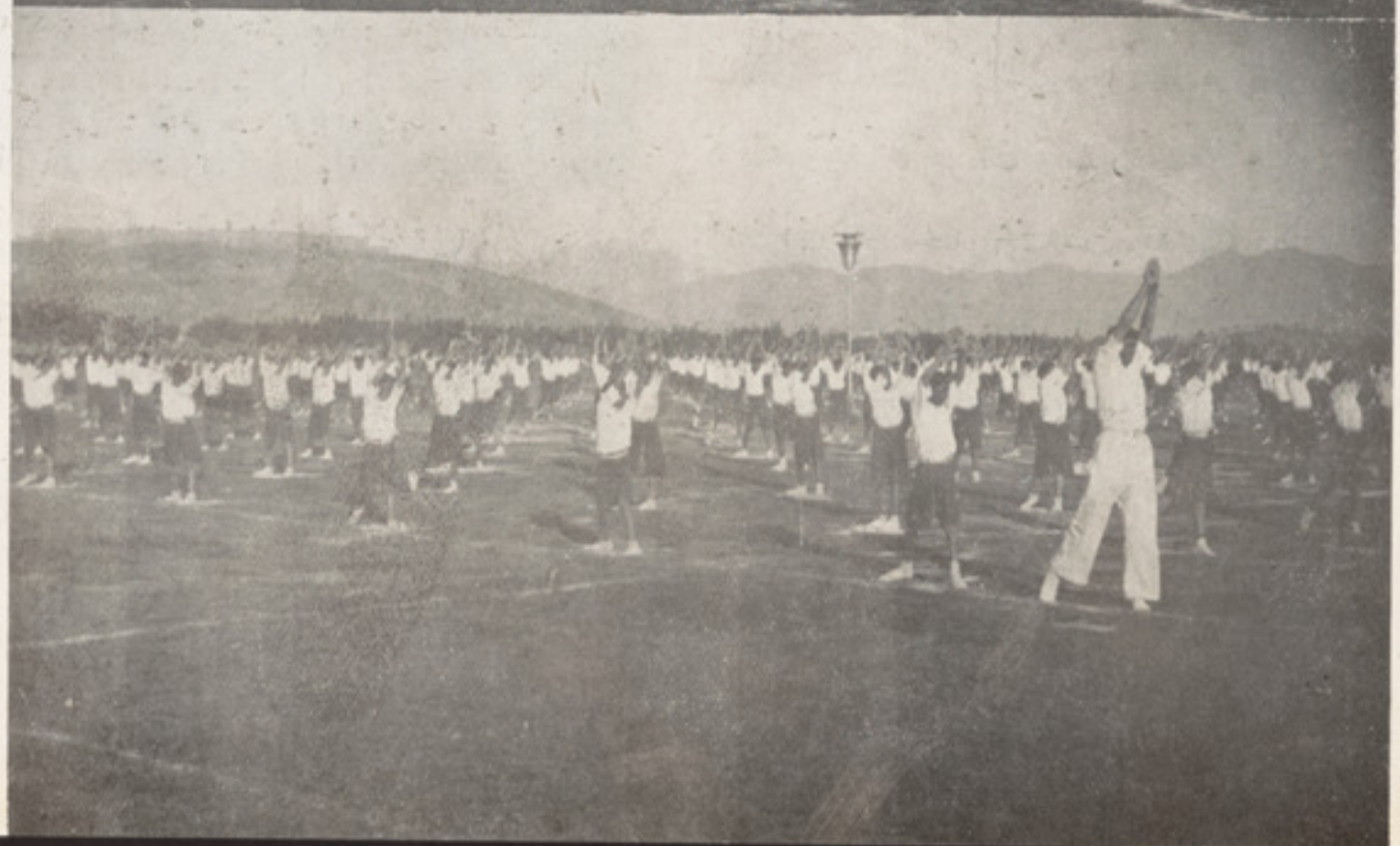

ورزشهای آزاد طلاب معارف

شهدای استقلال

احمدالله کریمی

مرگ برای بشریك امر طبیعی است حتی نباتات وجمادات هم مرگ دارند ، عالم ، جاهل ، مستعد، فقیر ، محارب، غیر محارب .. همه بحکم این قانون لایتغیر عالم محکوم بـه زوال و فنا میشونـد . سعادتمند است اشخاصیکه مرگ را در راه ایفای وظیفه ، تأمین سعادت ملی ، به نام حق وحقیقت ، به پاس حقوق وطن بچهره های کشاده استقبال میکنند . این مرگ که زنده گی جاویدش خواند بمراتب ازحیات آنانیکه بمقابل وظائف ومکلفیات بشری لاقید وبی مبالات اند ، باشرف تر ، عالی تر ، خوشگوار تراست . آنانیکه در راه شکستن قیود اسارت ، برانداختن تأثیرات اجانب وبالاخره حریت وطن که اساس سعادت قومی اش باید گفت ازقیمتدار ترین دارائی خود (حیات) میگذرنـد در راس همـه سر بـازان وفـدائیان جـادارند . اینها در بین دشت ها ، شیله های جبال ، دامنه های تپه هـا ، دره ها نخفته ـ درچشم های ما ، قلب های ما ، سینه های ما راحت کرده اند . اینها درزیر خاکها وسنگ ها نبوده در عالم لاهـوتی بقرب اعلای علیون ، درسایهٔ رأفت لم یزلی ، مظهر انوارالوهیت اند .

این سر بازان عزیز وطن ! با اینکه امید برگشتن ندارنـد وازجگر گوشه های خـود دور افتیده و رفیقهٔ حیات آنها با دست های لطیف ونازنین خود جراحات آن هارا بسته نمیکنند لیك در نزد خدای خود ، پیغمبر خود ، ملت خود خیلی بزرگ ، خیلی ذبقیمت ، بسیار قابل قـدراند ، درهر قطرهٔ خون ایشان قدسیت زمزم ودرهر ذرهٔ خاك مضجع ایشان برکت کثیر دیده میشود . همین ها هستند که درغرشهای رعد آسا ، زیر باران پارچه‌های مرمی طوپ ، طیاره ، تفنگ ، بمقابل کریچ ، برچـه ، نیزه بحیـات لب خندزده سینه های خـود را سپر ساختند ، اینها بودند که عشق حریت و استقلال ، ایشان را بـه استحقار حیات وا داشت و بالاخره اینها بودند که بخون خود حریت و بعبارهٔ دیگر حیات ملی را خریـدند . خیلی بجاست که بـه ایشان خطاب کنیم :

شهدا ! شهدا ! ای مردمك های چشم ملت ! درمیزان حسنات این مجاهدت شما مجاهدت اکبر

و این سربازی شما سر بازی اعظم است هرقدر بهر فرد شما احسنت بگوئیم ، بهر اندازه ئیکه تحسین و آفرین کنیم ، بهر مقیاسیکه مناقب و مدایح بسرائیم باز هم نمیتوانیم عشری از اعشار بل یکی از حقوق شما را ادا نمائیم .

ای فدائیان نجیب راه حریت ! خوشا بحال شما هزاران تقدیس و احترام بر وانهای پاك شما ! شما آن اولادان وظیفه شناس وطنید که باریختن قطرات خون گلگون خود در آسمان تاریخ افغانیت مظهر منهاج نجات وسعادت ملی شده اید ! زهی مردانگی وزهی سر بازی ! !

ای شیر دلان افغان ! آیا میدانید ؟ وقتیکه در راه این خاك ، بخاك غلطیدید از عالم قدس ملائك با ارواح نیاکان شما با یك احترام ممزوج با تقدیر در بالای سر شما حاضر شده از جبین های غرقه بخون شما بوسه های پر حرارتی همی گرفتند و از حوض کوثر شراباً طهو را باخود آورده جرعه ، جرعه بحلق شما میریختند و میگفتند . (اشربوا هنیاً و مریئا) دران وقت پاهای مقطوع ، چشمهای بیرون افتیده ازحدقان سر های دور از تن ، انگشتان از هم ریخته سینه‌های چاك ... شما دربین اطباق ذهب وتلالوء انوار ، چون آفتاب میدرخشید در هر جا که آوازهٔ شهادت شما رسید به‌روح شما تحیات فرستاده زهی سعادت و زهی خوشبختی ! گفتند و تاروز قیامت بر روح شما از طرف همکیشان شما دعا میرسد ماهم که همه ساله جشنی میگیریم نخست قدر دانی از ایثار و فداکاری شما نموده بعد به زبان الوان ، ضیا ها ، اصوات ... به پیروی شما رمز سر بازی مجاهدت را جهة حفظ شئونات استقلال به فرد فرد ملت می آموزیم . درخاتمه یك غنچه گل احساسات را که هر حجیرهٔ آن ازهزارها تحیات وملیونها تکریمات ترکیب یافته احترامانه تقدیم ارواح نورلمعان شما مینمائیم خوشنود بادروانهای پاك شما ! پر نور بادمراقد ومضاجع شما !

ازمناظرجشن استقلال سال بیستم ، رسم گذشت ورزشکاران افغانی موقعیکه یك دسته از ورزشکاران پس از ختم رسم گذشت از دروازهٔ جنوبی منطقهٔ رسم گذشت عبور میکنند .

« عکاسی جناب عبدالنبی خان متخصص فنی مطبعه »

مراسم وگذارشات جشن استقلال

بیستمین جشن با افتخار استقلال مطابق سال گذشته بتاریخ روز جمعه ٦ جوزا در کابل از طرف ذات قرین اشرف همایونی ، در قصر سلامخانه رسماً افتتاح و درباقی نقاط افغانستان نیز بهمین روز آغاز گردیده سپس مطابق پروگرام مرتبه درضمن نمایشات رسمی و غیر رسمی واقسام تفریحات و سپورت ها و تماشا ی مختلفه در پایتخت مدت ۸ روز درمنطقهٔ خصوصی خوددوام نمود از تمام ولایات ومحالات افغانستان عدهٔ کثیری برای شمولیت درین جشن ملی بمرکز وارد شده مناظر تزئینات ، تماشا ها و غیره مراسم این جشن باثر گرمجوشی های باهمی هموطنان عزیز حقیقتاً شکل یك عیدملی شانداری را بخود گرفته بود که مشاهدهٔ آن قلوب دوستداران افغانستان را پر از مسرت و افتخار مخصوصی میگردانید .

مراسم مفصل جشن استقلال درجرائد وطنی اشاعت یافته ،ماصرف صورت نطق افتتاحیهٔ ذات ملوکانه و معروضهٔ ملت و کابینه را که بروز افتتاح جشن ایرادگردیده است ازجریدهٔ شریفهٔ اصلاح اقتباس مینمائیم .

نطق اعلیحضرت همایونی

« بنام خالق توانا این جشن بزرگ ملی را افتتاح مینمایم ؛ و این روز فیروز را برای جمیع افراد ملت عزیزم تبریك گفته آرزو مندم بسی ازینگونه جشن ها را در آغوش ترقی و استقلال بخوشی و مسرت استقبال نمائیم . »

« عزیزان من »

« ۲۰ سال قبل ملت نجیب افغان بقیمت خونها و دادن جان های عزیز خود سعادت و خوشبختی امروز اولاد خودرا فراهم آوردند ازین سبب ما ونژاد های آینده الی الابدمرهون ایثار وفداکاری آن بزرگان وطن بوده وهرسال درین موقع فرخنده بروح پاك ایشان و قائد باشهامت آن (اعلیحضرت شهید سعید) دعا می فرستیم و نام نیك آن سر باز ان رشید را باحترام یاد می کنیم . »

« چون استقلال و حاکمیت ملی از نعمای بزرگ خداوندی است برای حفظ و بقای این دارائی گرانبهای ملی حکومت وملت بایداحتیاجات و مجبوریت های یکدیگر را حس نموده در یك نقطهٔ واحد باهم برسند برای انجام و پیشبرد مفکوره و آرزوی خودها همدست وهمراز باشند مشکلات جامعه را هرفرد افغان برحیات انفرادی

خودمؤثر دانسته برای رفع آن در دائرهٔ صلاحیت خود کوشش نمایند حکومت برای پیشبرد خط مشی خود وفراهم آوردن رفاه اجتماعی از راهی وارد شود که تطبیق آن سهل بوده وبرای افراد مملکت در هر حال باعث امیدواری و مسرت باشد . »

« عزیزان من ! »

« استقلال نصیب ملل با فضیلت است لهذا لازم است فضیلت ملی و اجدادی خود را حفظ نمائیم بعلم ومعرفت عصری آشناشویم باید قوت معنوی وپیشرفت حیات مادی ملت را بایك معارف وسیع عصری که اساس آن ارتقاء اخلاق ملی باشد همراه سازیم اولاد خود را از بهرهٔ علم و فن محروم نگذاشته ازین راه یکی از فرایض خود رامقابل حقوق جامعه ادانمائیم . »

« عزیزان من ! استقلال نزد ملل شجیع مصئون مانده میتواند الحمدلله این موهبت بزرگ راخداوند پاك نصیب ملت افغان نموده ولی باید شهامت ملی خود را باوسایل عصری مجهز ساخته و در هر لحظه برای دفاع از استقلال و حفظ پناهگاه خود تا آخرین رمق حیات آماده باشیم برای حصول این مقصد عالی هر فرد ملت علی الخصوص عساکر غیورما که وظایف حقیقی شان حفظ وحراست وطن و استقلال آن است باید همیشه خود را آمادهٔ ایثارداشته باشند . »

« عزیزانم ! اینست وظایف امروزی ما »

« درخاتمه : ملت عزیزخود را از تاریکیهای سوء اخلاق و آلایشهای مخالف دین و عقل پاك و مبراخواسته از در بارخدای قدیر بقای استقلال وادامهٔ آن رابرای وطن عزیز تمنا ونیازمیکنم . »

جاوید باد افغانستان پاینده باد استقلال

(غریو عمومی)

معروضهٔ ملت بحضور اعلیحضرت

اعلیحضرت همایون پادشاه معظم ما !

« بتقریب جشن سال بیستم استقلال مراتب تهانی و تبریکات پر خلوص خود و ملت شاهانهٔ شما را بحضور همایونی معروضداشته و خود را خیلی بختیار می شماریم که در ین تقریب شریف از احساسات ملت وفادار اعلیحضرت نمایندگی کرده ومراتب قدر شناسی و اخلاص خود و مؤکلین خود ها را به پیشگاه حضور همایونی تقدیم میداریم . »

« اعلیحضرتا ! ملت افغانستان چه در عصر فرمان روائی پدر نامدار شما و چه در دورهٔ پر افتخار زمامداری اعلیحضرت همایونی نایل افتخارات زیادی گردیده و خورد و بزرگ این ملت ازمساعی قیمتدار اعلیحضرت که در ارتقای شئونات مملکت ابراز میدارند متحسس و مشکور میباشند ودوام این سعادت و افتخارات را همیشه

باسلامتی اعلیحضرت از خداوند مسئلت میدارند.»

« باین تقریب سعید بر روح اعلیحضرت شهریار شهید که محصل استقلال و نجات دهندهٔ وطن از آتش خانمانسوز نفاق و بانی تمام افتخارات کشور اند دعای مغفرت میخوانیم و میگوئیم : »

زنده باد اعلیحضرت !

پاینده باد استقلال افغانستان

(متابعت عموم)

معروضهٔ والاحضرت صدراعظم

اعلیحضرتا !

« بمناسبت جشن سال بیستم استقلال مراتب تبریکات خود وکابینه و مامورین را بعرض حضور همایونی رسانیده و این جشن مبارك را که یادگار و مبدء حیات باشرفانهٔ افغانستان است بهمهٔ افراد این ملت نجیب تهنیت میگویم و باین تقریب فرخنده بروح اعلیحضرت شهید پدر نامور شما که استقلال افغانستان مرهون فداکاری وشمشیر مردانهٔ آن شهریار فقید است ادعیات خالصانه را اتحاف مینمایم : »

« اعلیحضرت شهید آن شخصیت نامور و بی مثالی هستند که تاریخ این مملکت نظیر آنرا نشان نمیدهد اعلیحضرت شهید محصل استقلال نجات دهندهٔ افغانستان وهم واضع چنان اساسات متین و برازندهٔ اند که افغانستان سالهای زیاد ازان مستفید خواهد بود ما خیلی مسرور هستیم که خلف صالح و رشید آن شهریار بزرگ که پادشاه واولی الامر معظم ما میباشند اوقات قیمتدار خود شانرا مصروف ترقی وآبادانی کشور میفرمایند . »

« اعلیحضرتا ! من اطمینان داده میتوانم که برای اجرای فرمایشات ملوکانه که در راه ترقی وتعالی وطن هرکدام عامل مؤثر میباشند مأمورین و تمام ملت و فاشعاو شماهر آن وزمان مستعد وحاضر بوده اوامر شاهانهٔ تانرا یکان یکان پیروی و تعمیل می نمایند چنانچه الحمدلله نتائج و ثمرهٔ مفید آنرا تا یکدرجه دروطن عزیز مشاهده میکنیم : ازخدامیخواهیم باعلیحضرت شما عمر طولانی ببخشاید تاملت ومملکت افغانستان در تحت قیادت وتأسی ازافکار قیمتدار شما به ترقیات وسعادا تیکه در خور این ملت لایق است نایل آید وبه ما ومامورین افغانستان توفیق ارزانی دارد تاوجیبهٔ خودرا در خدمت باین خاك بدرستی ادا نمائیم . »

زنده باد اعلیحضرت !

پاینده باد استقلال

(غریو عمومی)

رسم گذشت
او این دسته ار
ورزشکاران
درجلوع، ج
سردارمحمدنعیم
خان وزیر
معارف وباقی
رؤسای ورزش
کاران .

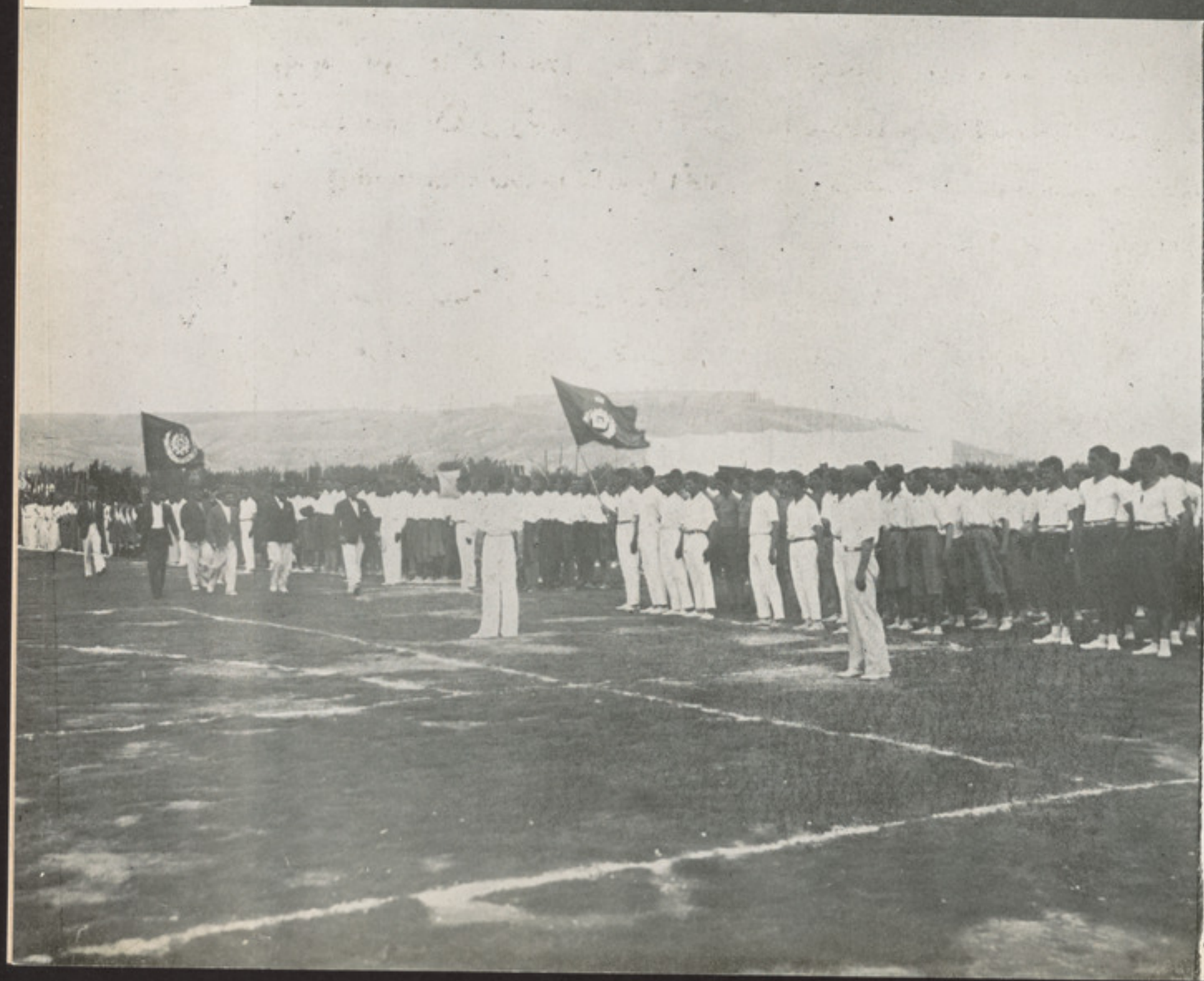

ای سپورت
ابل صفوف
شکاران
ر میکنند .

ازمناظر جشن ا
سال بیستم: رسم گ
ورزشکاران از
ا علیحضرت م
همایونی

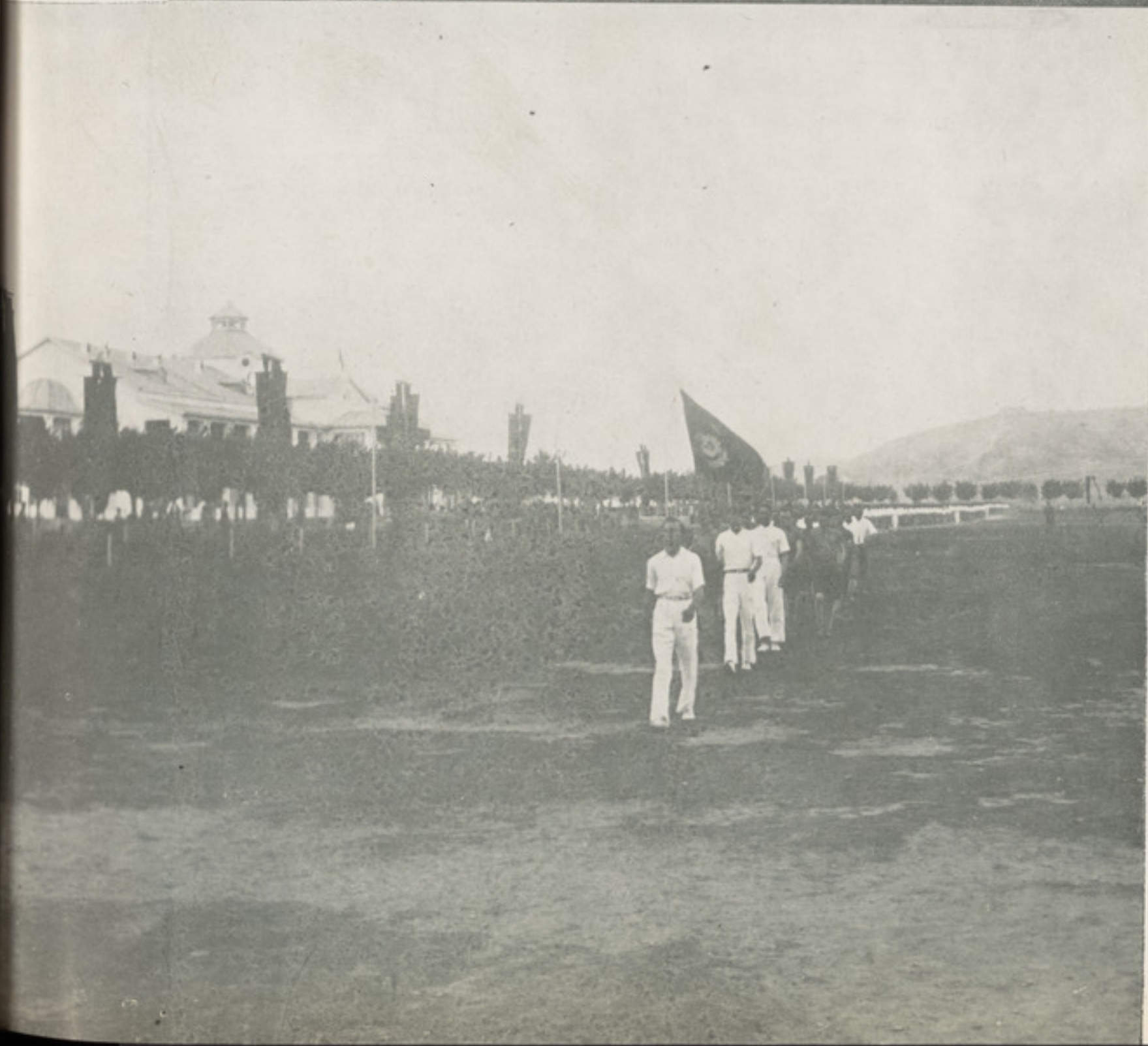

یک دسته
ازورزشکاران
عسکری درحال
رسم گذشت

ترجمه: از مجلهٔ اورینتل کالج میگزین

منوچهری و کلام او

ملک الشعرا قاری

مهید: ادبیات فارسی در اخیر قرن نه مسیحی آغاز گشته و متدرجاً نشو و نما یافت چنانکه در ظرف یك قرن بسیاری از اهل کمال به آبیاری آن برخاستند از جملهٔ دورهٔ سلطنت سلاطین غزنه عهد پرورش ارباب فضل بوده و از آنها قدردانی بسیاری می شد و بر علاوه از نیشا پور، غزنه و بخارا درعلاقهٔ جنوب مغربی جایهای دیگری هم بوده که از مراکز ادبیات بشمار میرفته اند از جملهٔ دربار صاحب ابن عباد درری یا اصفهان، دربار سامانیها در بخارا، دربار شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر در طبرستان و دربار خوارزمشاهی در خیوه شهرتی بسزا داشت طوریکه اگر بتفصیل هر یك بپردازیم سخن طول میکشد. اما پیش از توجه باصل موضوع، اطلاعی از عموم احوال و کوائف دربار سلطان غزنه بطور اجمال مناسب مینماید تا آشکار شود که منوچهری در چگونه محیطی عمر بسر می برده. میگویند سلطان محمود خودش نیز گاه گاه شعر میگفت. عوفی در لباب الالباب سلطان را در نمرهٔ دوم از ملوکی قرار داده که آنها شعر میگفتند شش غزلست که ابتهی مستشرق آنها را از سلطان میداند. لیکن عوفی دوقطعهٔ کوچك را بنام سلطان نگاشته بهر تقدیر شك نیست که سلطان یگانه مربی ارباب هنر بوده و شعرای آستان او از کثرت درخور آنست که باید فهرست مفصلی از آنها ترتیب یابد. صاحب تذکره میگوید که بدربار سلطان غزنه چهارصد شاعر (۱) حضور داشته و داد سخنوری میدادند و عنصری بلخی سرحلقهٔ آنها بوده و بخطاب ملك الشعرائی از حضور آنسلطان مفتخر و مکلف بود تا در اطراف مملکت از شعرای مفلق سراغی کرده و بدربار حاضر آرد و این دلیلی است روشن بر قدردانی سلطان از علم و ارباب فضل. مولف مجمع الفصحا می نویسد که نوبتی سلطان مسعود از خراسان بغزنه آمد و شعرا قصائدی راجع به آمدن او بآستان محمودی عرضه داشتند. سلطان هر کدام را بیست هزار درهمی جائزه عطا کرد و زینتی علوی وغضائری راپنجاه هزار درهمی صله بخشید

(۱) تذکرهٔ دولتشاه چاپ پروفسور برون ص ٤٤ - ٤٥

از ینواقعه نیز قدر شناسی سلطان ازاهل علم و فضل آشکار میشود . آمدیم بر ینکه منوچهری اگر چه اصلاً ازشعرای در بار سلطان مسعود پسر سلطان بوده اما درسلك شعرای خود سلطان جایافته وازعداد سبعه سیارهٔ آنسلطان بشمارمیرود .

مقالهٔ مابر دو بخش قسمت یافته نخستین سوانح منوچهری بطور اختصار دوم تحقیق در اطراف شاعری او که ملحقاتی هم بدان انضمام میابد . حتی الوسع در شرح حال منوچهری از دیوان خود او ببشتر اخذ واستناد می شود چه از طرفی ار باب تذکره عموماً هیچیك از وقائع اتفاق رأی ندارند وازطرف دیگر دراطلاع از حالات اصلی شخص مأخذی که قابل صحت بود بهتر از آثارقلمیه خود اونمیباشد . مگر ازوقائع وروایات متفق علیه جمهور نیز استمداد میکنیم .

سوانح منوچهری :ـ بخش اول اسم ومولد او . حکیم ابوالنجم احمد ابن یعقوب در اواخر قرن دهم مسیحی بدامغان تولد یافت وخود میگوید :

سوی تاج عمرانیان هم بدین سان
بیامد منوچهری دامغانی

اماصاحب تذکره وطن اصلی اورابلخ میگوید(۱) گرچه دلیلی برین قول ندارد .

وراجع بسلسلهٔ نسب منوچهری معلومات ما تا یك حد محدود است عوفی سلسلهٔ نسب او را چنین می نویسد . « ابوالنجم احمد (۲) ابن قوص ابن احمد منوچهری » اما سائر مؤرخین متفقند بر اینکه نام پدرش یعقوب است لیکن شبهه نیست که از دودمان شاهان سامانی بوده چنانکه می سراید :

منم از نژاد بزرگان سامان
که بودند شاهان چترو کواکب

منوچهری یکسال بعد از وفات استاد خود عنصری (متوفی ۱۰۴۰ م) که (۱۰۴۱ م) باشد وفات یافت . وشاگردی او از عنصری از قصیدهٔ که در مدح استاد سروده بر می آید چنانکه می گوید :

اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب‌ودل بیغش‌ودینش بی‌فتن
کوجریر و کوفرزدق کوزهیر و کولبید
روبه وعجاج و دیك الجن و سیف ذوبزن
گوفراز آیند و شعر اوستادم بشنوند
تاغریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
آن رسول مرسل این شاعران روزگار
شعر او فرقان و معنیهاش سر تا سر سنن

میر تقی کاشی مؤلف خلاصة الافکار ورضاقلی خان‌هدایت(۳)منوچهری‌را شاگرد امام‌الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن محمد الجوینی میدانند که از استادهای حجة الاسلام امام غزالی بشمار میرود .

---

(۱) تذکره ص ۴۰ (۲) لباب‌الالباب مرتبهٔ پروفسور برون ج ۲ـ ص۵۳ (۳) مجمع الفصحا ـ ج ـ ۱ ـ ص ۵۴۲

لقب :ـ منو چهری بلقب شست گله مشهور گردیده و در معنی آن مؤرخین اختلافی دارند . جمهور میگویند منو چهری دارای گله های شتر و گوسفند بسیار بوده وبدین جهة این لقب یافته و مراد از شست هم در اینجا بمعنی کثرت است نه عدد معین بعضی از محققین گویند که کله بکاف تازی ولام مشدد بمعنی شمشیر کند وشست بمعنی انگشت نر میباشدو چون انگشت اومجروح و کرم خورده بود بدین لقب شهرت یافت و بعضی کله‌را مخفف کلاه پنداشته گویند منوچهری هفت قسم کلاه داشت . لیکن این توجیه دوراز قیاس و درخور تسلیم نیست و توجیهٔ نخستین بیشتر قرین قیاس مینماید .

اما محمد ابن علی ابن سلیمان راوندی مؤلف راحة الصدور و آیة السرور (تاریخ آل سلجوق) برخلاف اقوال سابق میگوید شست کله لقب شاعر دیگری است از قرن (۱۵م) که نامش شمس الدین احمد ابن منو چهری بود نه لقب منوچهری دامغانی . بنابرین لقب مذکور را یا عمدا بمنو چهری دامغانی بسته اند یا در اثر اشتراك اسمی متأخرین گول خورده بر نام شاعر دامغان افزوده اند . وچون راوندی باشاعر قرن پانزده معاصر بوده روایتش بیشتر قابل اعتبار مینماید و پروفسور برون هم قبول نموده لیکن دیگران بصحت آن قائل نیستند چه بجز عوفی که درین خصوص بکلی خموش است رضا قلی خان ، امین رازی دولتشاه آذر شبلی مظفر حسین همه بیك آواز میگویند که شست کله لقب شاعر دامغان میباشد . اما از لزوم برخلافی جمهور نقصی برصدق این روایت وارد نمی آید .

تخلص :ـ منوچهری پس از تکمیل تعلیم در نزد ابوالفرج سیستانی متوفی (۱۰۰۲م) بدربار امیر منوچهر ، بن قابوس و شمگیر والی جرجان متوفی (۱۰۲۹م) رفت وبمناسبت نام او منو چهری تخلص گذاشت .

هجرت :ـ بغزنه امیر منوچهر در (۱۰۲۹م) وفات کرد ومنو چهری پس از وفات او باندك مدتی رخت بغزنه کشید و در مدح ملك الشعراء عنصری قصیدهٔ پرداخت که بقصیدهٔ شمع مشهور است این قصیده را عوفی (۱) ودولتشاه (۲) هردو نقل کرده‌اند وپروفسور (۳) برون هم ۲۵ بیت آنرا ترجمه کرده . آذر (٤) و شبلی (٥) نیز بعضی از اشعار این قصیده را انتخاب زده‌اند و ما هم بنوبهٔ خود بعض ابیات آنرا نقل میکنیم چه بنابر بعضی لحاظات خیلی دارای غرابت است :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن
هرزمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گوئی اندر روح تومنضم همیگردد بدن
گرنهٔ کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ورنهٔ عاشق چرا گریی همی برخویشتن

(۱) لباب الالباب ج ـ۲ـ (۲) تذکره ص٤١ـ (۳) تاریخ ادبیات ایران ج ۲ـ ص ١٥٤ـ١٥٦
(٤) آتشکده طبع بمبئی ص ۲۹٦ (٥) شعرالعجم ج ۱ ص ۱۸٦

کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن درزیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن را سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن
راز دار من توئی همواره یار من توئی
غمگسار من توئی من یار تو تو یار من
رو بتو چون شنبلید نو شکفته با مداد
رو بمن چون شنبلید پژمریده در چمن
از فراق تو بگشتستم عدوی آفتاب
وز وصالت بر شب تیره شد ستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی سه تن شان راز دارد نی وفا اندر دو تن

تو همی تابی و من بر تو همیخوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او هم باملاحت هم حسن
زین فروتر شاعران دعوی وز او معنی پدید
این حکیمان دگر یك فن و او بسیار فن
در زغن هرگز نباشد فر اسب را هوار
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن
تا همیخوانی تو اشعارش همیخواهی شکر
تا همیگوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن
مجلس استاد تو چون آتش افروختست
تو چنان چون اشتری بی خواستار اندر عطن

واین ابیات از قصیدهٔ دیگر اوست که در مدح عنصری سروده :

بنام خداوند یزدان اعلی
که دارای دهر است و دادار مولی
ملیك السموات و خلاق ارضین
بفرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل پیکر
فکندم بر او نطع و دلو مصلی
سپردم بدین ناقه چونین قفاری
چو دانا که دارد بجدی دو هزلی
چو سهلی بریدم رسیدم بوعری
چو وعری بریدم رسیدم بوعری

بر امید دیدار استاد فاضل
چراغ هدایات و نور تجلی
همش کنیت نیك و هم نام فرخ
همش نام پیغمبر رب اعلی
یکی نامداری که از پشت آدم
نیامد با فضال او هیچ فضلی

سهو فکر بعض ارباب تذکره : ـ بقول مجمع الفصحا (۱) و شبلی (۲) منوچهری بواسطهٔ ملك الشعرا عنصری در زمرهٔ شعرای سلطان محمود شمول یافت واو درمدح ممدوح جدید (سلطان محمود) و هر دو پسرش محمد و مسعود قصیده ها سرود .

تبصره :

اما قول فوق درست نیست چه در دیوان منوچهری یك قصیده هم در مدح سلطان نیست و امیر منوچهر هم پیش از سلطان محمود (۳) وفات کرده اما آمدن منوچهری در غزنه پیش از (۱۰۳۰ م) که وفات سلطان هم درین سال است قطعاً درست نیست و چون در دیوان او در ذیل قصائد مدحیه وزرای سلطان مسعود مدح خواجه حسن میمندی متوفی (۱۰۳۲م) هم هست ورود منوچهری در غزنین قطعاً پیش ازوفات خواجه میمندی بوده وبنابرین بجرئت میتوانگفت که مشارالیه در (۱۰۳۱ م) وارد غزنین گشته .

شهادت داخلی از دیوان او : ـ و بر علاوه تاریخ فوق از بعض ابیات دیوان او نیز تائید می شود مثلاً :

خواست ازری خسرو ایران مرا برشست میل
خود ز تو هرگز نیند یشید در حین سنین

و اینواقعه در هنگامی بوده که سلطان از راه ساری و آمل بغزنین وارد گشته و منوچهری را که درری اقامت داشت بحضور خود درغزنین خواسته چنانکه منوچهری میگوید :

دانی که من مقیمم بر درگهٔ شهنشه
تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده
دو پای باجراحت دو دیده گشته تاری

منوچهری پیش از ورود به غزنه ؛ ری ، جرجان ، شیروان ، خانقین وغیره را سیر کرده و دلیل بران این بیت اوست :

شاعران رادرری و گرگان ودرشیروان که دید
بدرهٔ عدلی به پشت پیل آورده بزین
آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری
معتصم هرگز به عمر اندر نداد و مستعین

شك نیست که شهرت عنصری بملك الشعرائی و عزتش در غزنه و سائر بلاد اثری تمام داشته و واسطهٔ بوده درمعرفی شعرای اطراف بدربار

(۱) ج ۱ ص ۵۴۲ (۲) شعرالعجم ج ۱ ص ۱۸۶ـ۱۸۷ (۳) شبلی جلوس امیر منوچهر را در ۳۸۶ ه و وفاتش را در ۴۱۱ می نویسد مطابق به ۹۹۵ و ۱۰۲۰ م اما بقول پروفسور برون در سنه ۱۳ـ۱۰۱۲ م و سنه ۲۹ ـ ۱۰۲۸ م وقوع یافته و همین درست مینماید .

غزنه وقصائد منوچهری در مدح او وغیره اموز همه دلائلی است که وساطت او را در معرفی منوچهری بدربار غزنه تائید میکند لیکن ازاشعار منوچهری معلوم میشود که آمدنش بغزنه خاص بفرمان خود سلطان مسعود بوده . بر علاوه از آمدنش بغزنه بودن قصائدش تنها در مدح سلطان مسعود و تهی بودن دیوانش از مدح سلطان محمود ؛ قول رضا قلی خان وشبلی را (۱) تزئیف مینماید که میگویند منوچهری بدربار سلطان محمود راه یافته خیلی جای تعجب است که بدربار محمود حاضر شود و مورد التفات سلطان واقع نگردد وحالانکه ازقدردانی که این سلطان داشت علما وفضلای اطراف همه مورد التفات ونوازش بیکران اوواقع میشدند بنابران وجهی ندارد که مدح سرائی منوچهری درحضرت سلطان پذیرائی نیافته واز و تقدیر نمیشد یادر دیوان منوچهری قصیدهٔ مخصوصی درمدح سلطان نمیبود پس دلیل روشن همین است که آمدن منوچهری بغزنه پس ازوفات سلطان بوده .

رتبهٔ منوچهری درعلم :- منو چهری در ایام جوانی بغزنه آمده چنانکه میگوید مصرع :

«حاسدم گوید که ماپیریم وتو برنا تری»

اما آغاز جوانی او نبوده زیرا درینوقت از علوم دینی ، نحو ، طب و فنون متعلق به نظم عربی اطلاع وسرمایهٔ داشت ودرافتخارازان میگوید:

من بدانم علم دین وعلم نحو و علم طب
من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر

وپیش ازورود بغزنه بتکمیل این علوم پرداخته وگویا قابلیت فطری و نبوغش در شعر سبب از خواستنش بهغزنه شدهواز ینجهة اشعاریکه پس از ورود بهغزنه سروده بیشتر بزیور فصاحت و بلاغت آراسته میباشد و در نتیجه و سعتش در مطالعه نیز ازان بر می آید .

رسوخ بدربارسلطنتی :- منوچهری درعهد سلطان مسعود بغزنین آمدوپس از اندك مدتی قبول عام یافته و بدربار سلطنت نیزرسوخ پیدا کرد طوری که هروقت میخواست بدون ممانعتی بدربار راه مییافت یعنی بمنصب ترخانی ارتقا جست و در مدت ده سال سلطنت سلطان مسعود (۱۰۳۰ - ۱۰۴۰) از رجال دربار اوحساب می شد حقیقةً هیچ شاعری بالاتر از منو چهری لیاقت مصاحبی مسعود را نداشت منوچهری عواطف واحساسات سلطان را تحت مطالعه گرفته وکاملا اظهار میتوانست و در اثر آن رفته رفته توانگر هم شد .

من بنده را برحمت کردی بزرگ شاها
پاینده باد تختت پاینده بختیاری

کلام پیش ازهجرت او بغزنه :

اشعاری که پیش از ورود بغزنه سروده و در دیوانش بنظر میآید محض دوسه شعر است وارباب ذوق میدانند که سرمایهٔ یك شاعر سلطنتی اینقدر

(۱) بزعم شبلی منوچهری درمدح محمد پسر سلطان محمود قصائدی پرداخته لیکن دیوان منوچهری مثبت این مدعا نمیشود چه منو چهری پس ازحکومت محمد بغزنه آمده است چنانکه ما مفصل شرح داده ایم .

اندك نمیباشد وغالبا چنین مینماید که اکثر اشعار پیش ازغزنهٔ او در اثر بی پروائی دستخوش ضیاع گردیده از دست خود شاعر یا از دست مرتبین دیوان او ودرآتی ازان بحث می رانیم .

منو چهری درقصا ئدیکه بمدح امیر منو چهر پرداخته غالبا ذکری از سلطان محمود هم کرده است زیرا سلطان خسر امیر منو چهر بود واز اینجهة منوچهری مدح دامادرا مذیل بمدح خسر نموده است چنا نکه در قصائد وزرای سلطان مسعود مدحی ازخود مسعود هم کرده است وچون مخالفت واقع دربین محمود ومسعود امری پنهانی نبوده چنانکه منوچهری بدان اشاره میکند :-

گوئی محمود بود بیش ز مسعود
نی نی مسعود هست بیش ز محمود
همچون سلیمان که بیش بود ز داود
بیشتر از زال بود رستم زال

لذا منو چهری پس از ورود بغزنه اشعاری را که دران ضمناً مدحی از سلطان محمود بود نخواست در دیوان او باقی بماند چه گویامدح مسعود باهجو محمود وبر عکس مدح محمود باهجو مسعود مترادف بوده .

برعلاوه منوچهری دو ممدوح را پسند نداشت چنانکه می‌سراید :

جز بر در شهنشه بر در گهی نرفتم
نی بر در حجازی نی بر در بخاری
چون تونیم که خدمت کهتر کنی ومهتر

بنابر امور مذکور در فوق باو ثوق تمام میتوانگفت که اشعار آغاز شاعری اوضیاع پذیرفته وبلکه خودش عمداً آنرا تلف ساخته ودلیل بران کوچکی دیوان اوست که در برابر دواوین سائر شعرا خیلی مختصر میباشد .

آخر ایام زندگانی او:- منو چهری پس از وفات ممدوح خود سلطان مسعود (۱) مدت اندکی زیسته لکن اشعاریکه درمرثیهٔ مسعود یامدح جانشین اوباشد در دیوان اوسراغ نداریم وچنان مینماید که منوچهری پس از کشته شدن سلطان مسعود در اثر آشوب زمانه ترك شعر گفته و عزلت گزیده است .

کلام منوچهری:- مجموعهٔ از کلام او که در دسترس ماست بیشترش مشتمل برقصائد ومسمطات میباشد و تقریبا بسه هزار بیت میرسد .میگویند اصل دیوان اوسی هزار بیت بوده واین دیوان موجود او ازسعی مؤلف مجمع الفصحاست که در اثر تفحص از بلادمختلفه به تخصیص تهران وشیراز دستیاب و ترتیب شده مؤلف مجمع در دیباچهٔ دیوان می نویسد ، مدتی به تفحص دیوان منوچهری بودم تادرسنه ۱۲۴۷ هجری مختصری از دیوان اورا در شیراز یافتم . بعض اشعار منوچهری را که درمجمع الفصحا نوشته‌ام از همان مجموعه نقل کرده ام .

اشاعت دیوان:- دیوان منوچهری رواج عامی

(۱) بعضی وفات منوچهری وسلطان مسعود را دریك سنه میگویند .

ندارد و بنظر من تنها(۱) سه نسخهٔ آن رسیده اول چاپ مشهد (۱۸۹٤م) دوم چاپ تهران و میرزا حسن خوانساری در (۱۸۷۹م) آنرا شائع کرده. سوم چاپ پاریس(۱۸۸٦م) که بهترین نسخه‌ها همین ست این نسخه درآغاز یك دیباچهٔ تاریخی و در اخیر ترجمهٔ کامل و حاشیهٔ مفیدی بزبان المانی دارد. (۲)

یك نسخهٔ قلمی از دیوان منوچهری باین نمره ApiV13 در کتابخانه دارالفنون پنجاب نیز موجود و در ۱۲٤۹ هـ انتساخ یافته عدهٔ اوراقش ۱۳٤ یعنی ۲٦۸ صفحه است و بر دو قسمت یافته قسمت نخستین از آغاز تاورق ۸٦ که ۱۷۲ صفحه میشود تنها قصائد است و قسمت دوم از ورق ۸۷ تا ۱۳٤ یعنی ۹٦ صفحه مسمطات. رباعیات، قطعات، غزلیات و افراد میباشد بهمین ترتیبی که ذکر رفت. هر صفحهٔ این نسخه ۱۲ سطر دومصرعی میباشد و درآخر کتاب کاتب آن نوشته: گویند حکیم ابو النجم احمد منوچهری را دیوان اشعار بر سی هزار بیت بود تا اکنونکه هشتم صفر المظفر ۱۲٤۹ هجری میباشد زیاده ازین قصائد و مسمطات دیده نشده.

درین نسخه قصائد مردف و بترتیب حروف هجا نوشته شده نام کاتب مسطور نیست و در بعض حاشیهٔ مختصری بر عبارت متن نوشته آمده یك غزل وسه فرد ویك شعر از قصیدهٔ نمره ۸۳ را که درین نسخه است در نسخه‌های چاپی نیست همه آنرا در تتمهٔ ج می‌نویسم.

یك نسخهٔ قلمی دیگر هم در کتابخانهٔ عمومی بانکی‌پور نیز موجود و راجع باحوال آن درصفحه ۱٤ از فهرست کتب عربی و فارسی قلمی همین کتابخانه که بچاپ رسیده شرحی مبسوط مندرجست

در بین این سه نسخهٔ چاپی بعض جا اختلافاتی هم هست و ما در تتمهٔ (الف) فهرست از ان تذکار میکنیم نسخهٔ چاپ پاریس بعض اغلاط فاحشی هم داشته و در تتمهٔ (ب) تفصیل پذیرفته؛ و از تمام ممدوحین منوچهری در تتمهٔ (الف) فهرستی ترتیب داده‌ایم.

«باقی دارد»

(صوفی محمد ضیاء الحق)

---

(۱) چند قطعه دیگر هم ازوهست مگر بسیار اندك (۲) طرفه آنکه دولتشاه می نویسد که دیوان منوچهری درایران شیوع وعمومیتی دارد. تذکره ص ٤۰.

ازمناظر جشن استقلال سال بیستم : مسابقهٔ هاکی مابین تیم افغانی و تیم هند

ورزش های آزاد طلاب معارف

تیم‌ها کی افغانی تیم‌ها کی هند .

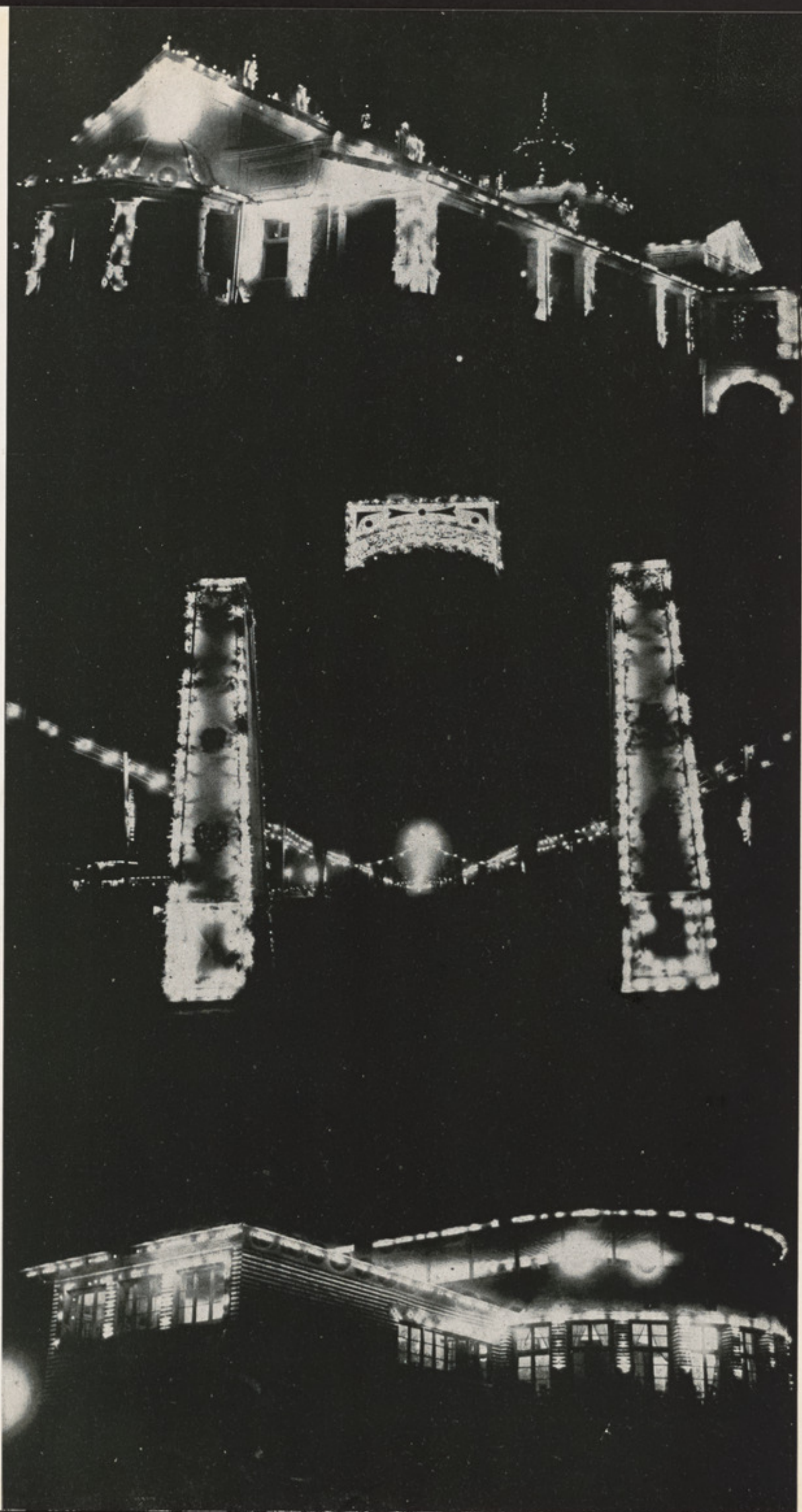

جشن استقلال درهنگام شب : عمارت وزارت فوائد عامه که لوژ سلطنتی نیز در ان واقع است .

مدخل بزرگ منطقهٔ جشن که بصورت طاق ظفر بنا یافته .

قهوه خانهٔ جدید التأسیس معارف

خطوط اساسیهٔ یك صحنهٔ تمثیل

محمّد قدیر تره‌کی

لبته مورد ندارد تا در همچو یك بحث کوچکی که برای ارائه نمودن خطوط اساسیهٔ تیاتر نوشته می‌شود به تاریخ و اهمیت آن به‌پردازیم زیرا تیاتر در دنیای کنونی علم علیحده و مستقلی بوده بحث مفصل دران نه درخور یك یا چند مقاله بلکه لایق نوشتن کتب و مجموعه های ضخیمی است که باید خاص در همین موضوع نوشته شود چون نصب العینیکه ما را وارد به نوشتن این مبحث کوچك مینماید نشان دادن طرز تحریر پیه س (پارچه های مخصوص صحنه) و نمایش دادن در صحنه و انتقاد موضوع نمایش میباشد لذا ماهم نظر خود را در همین حدود حصر و ذیلا آغاز به مطلب مینمائیم :

چگونه پیه‌س مینویسند ؟

اولا اجازه بدهید عرض کنم که :- (بجز بعضی طریقه های کوچك و کم اهمیتی که اکنون در دنیا آنقدر دارای عمومیت نیست) سه مسلك عمده در نگارش «درامه» (۱) وجود داشته و دارد از قبیل : سبك کلاسیسم . سبك رومانتیك ، سبك ره آلیزم که منتسبین طریقهٔ اول موضوع پیه‌س را کاملا از حیات قدما و زاویه های تاریخ گرفته آن‌را بهمان طوریکه در عصر خودش جریان نموده است نمایش میدهند و طرفداران مسلك دوم وقائع را خود ایجاد میکنند و آن را بهمان نهجی که خواسته باشند بقلم آورده در صحنه معرض نمایش میگذارند اما طرفداران دستهٔ سوم همان چشم دیدهای خودهارا بقوهٔ ادبیت ، جذابیت مخصوصی بخشیده طوری درمیاورند تا در صحنه تمام تماشا گران را به هیجان در آرند .

این است سه طریقهٔ عمدهٔ درامه نگاری و اکنون دیده شود که محرریکه پیه س مینویسد باید مقید به قیودی باشد یا نه ؟

وظیفهٔ محرر در تحریر پیه س :

شخصیکه پیه س مینویسد و در یك جامعهٔ بزرگ خود را لایق مقام پیه س نگاری می‌شمارد درحقیقت وظیفهٔ تربیه و تعلیم جامعه را به‌عهدهٔ خود میگیرد پس باید قبل از ینکه یك حادثه را گرفته آن را برطبق خواهش خود بزرگ (انلارج) نموده قابل نمایش صحنه بسازد

(۱) درامه و پیه‌س عبارت از قصه‌ها و افسانه هائی است که مخصوص برای نمایش دادن و عملی کردن در صحنهٔ تیاتر ترتیب داده می شود .

لازم است اولا پلانی (نقشه) در فکر خود سنجیده بعد ازان در اطراف همان پلان چنان و قائع وحوادث را ایجاد کنند که بتوانند آن و قائع وحوادث پلان اورا طور یکه خودش فکر نموده است به تماشاگران صحنه بفهمانند در همین جاست که یکی از منقدین بزرگ صحنه دربارهٔ این دسته‌محررین چنین میگوید : « محرری صحنهٔ تمثیل صنعتی است که صانع آن یعنی محرر همیشه مجبور میباشد تا دراطراف خصائص روحیهٔ جامعه همیشه تحقیقات داشته باشد زیرا کسانیکه درصحنه برای تماشا حاضر می‌شوند اولین چیزیکه که ایشان بالای محرر پیه س حق دارند و از و خواهان میباشند همین است که باید تمام آرزو و آمال، سعادت واد بار، مناعت و تواضع وبالاخره هزارها گونه تمنیات ونفرت های روحیهٔ خودها رادر همان پیه س تماشا کنند و ازین جهة است که محرر پیه س باید همیشه طرز تفکر اهالی‌را درنظر گرفته سعی کند تاخطا هائی را که در تفکر ایشان وجوددارد صریحاً به میدان برآورده چارهٔ تصحیح آن را خاطر نشان کند در همین جاست که قلم محرر عادتاً سحر انگیزی میکند زیرا هم میخنداندوهم میگریاند، هم یأس میدهد و هم امید واری می بخشد »

آرزو وآمال اهالی همیشه ودر هرمقام وموضع یکسان نیست مثلاً پیه سیکه درکابل نوشته شده در صحنه های کابل نمایش داده می شود طور دیگر و پیه سیکه در صحنه های مزار شریف نمایش داده خواهد شدطور دیگری خواهد بود مثلاً اهالی کابل شاید همیشه ذوق داشته باشند بفهمند طریقهٔ عرض وداد پیشنیان در نزد حکام وآداب باریافتن اهالی در حضور ایشان بولایات چطور بوده ودرجهٔ تحولیکه درین دوره به‌نسبت قبل در ین زمینه رو داده است تا چه اندازه است ؟ ومحرریکه وظیفهٔ نگارش پیه س رابه عهده دارد باید سعی کند مقایسهٔ کاملی مثلاً در بین ارتشاء دیروزهٔ حکام و وظیفه شناسی حکام امروزه نموده باشد . . . والا پیه س او آنچه را که مردم ازان تقاضا دارند دارا نخواهد بود و هم چنین است ذوق تجسس اهالی ولایات نسبت باوضاع کابل بالاخره محرریکه پیه‌س مینویسد مجبور است در پیه س خود تماماً احساسات تماشاگران و نقطهٔ نظر ایشان را با غایه و آمال آن ها منعکس نماید و کوچك ترین وقائع هم نباید از قلم او بماند و اگر محررین درامه در درامه‌های محررهٔ خود از چنین وظیفهٔ سنگینی بر آمده توانستند دران صورت پیه س های ایشان بهترین آثار تعلیمی و صحنهٔ تیاتر برجسته ترین تربیه گاه خواهد بود زیرا صحنه های تیاتر (نه آن صحنه‌هائیکه متاسفانه سالون‌های معاشقه ومروج شرور ومفاسد میباشد) همان زوایای مملو ازحکمت و درس است که دران مهمترین وقائع تاریخ، تلخ ترین لحظه های زنده گانی، مفصل ترین مسائل عائلوی، دقیق ترین عوامل نفسی

انسان با تمام قوه و قدرت او نشان داده میشود ومحرریکه پیه س مینویسد در حقیقت رسامی است که باید نوك قلم رسم آن با باریك ترین عوامل اجتماعی در تماس باشد والبته هر خطیکه از نوك قلم رسم آن محرر بوجود میاید همان خط راه حقیقی زنده گانی است پس اگر بنا باشد در زمرهٔ اصلاحات دیگر عرفانی و اجتماعی درین مملکت هم مشغلهٔ صحنه بوجود آورده شود واولاد وطن مکلف گردند پیه س های نوشته تقدیم صحنه کنند لازم است پیه س های ایشان اولاً در تحت یك پلان صحیح تحدید شده سپس همان پلان را بذریعهٔ حوادثیکه (حوادث حقیقی تاریخی باشد یا قصه های خیالی فرق ندارد) مطابق به اصول صحنه بوده محتوی حقائق زنده گانی عائلوی حرمت بوظیفهٔ اجتماعی ، محبت به مملکت و وطن وقوانین موضوعه وسدها فضائل دیگری انسانی باشد انلارج بنماید مثلاً محرریکه میخواهد قضیهٔ غزای میوند را پیه س بنویسد اولاً باید روزهای متوالی به پیش خود فکر کرده به بیند که بکدام طریقه ممکن است واقعهٔ مذکور را جذاب تر نوشت ؟ بعد ازانکه پلانی درین زمینه برای خود حاضر کرد سپس در اطراف همان پلان خود بخود واقعه ایجاد کند و خوب دقت نماید که آیا بکدام صورت میتوان اولاً این جنگ را از نتیجهٔ بد امنی داخلی و نفاق ملی ثابت کرد و بعد از آنکه محرر مذکور توانست بقوهٔ ابداع وابتکار ثابت نمود که بدامنی داخلی و نفاق وخانه جنگی زمینهٔ بربادی خود شان را به مفاد مطامعین خارجه مهیا مینماید سپس وظیفهٔ دیگری به محرر مذکور پیش میشود و این وظیفه چنین است که باید درین قسمت محرر سعی کند صحنهٔ میوند را یك میدان فداکاری و قربانی در راه استقلال مملکت و اطاعت اولو الامر نشان بدهد و در قسمت سوم متوجه باشد که بقوهٔ استدلال وبرهان بتواند بحاضرین صحنه نشان بدهد و ایشان را متیقن گرداند که همان شهدای میوند به مراتب در پیش گاه خداوند واولاد امروزهٔ وطن ازان دون همتانیکه ننگ اسارت را بر شرف شهادت ترجیع دادند وچهارصبای بیشتر زیست کردند قدر و منزلت دارد این است یك درامهٔ کوچکی که میشود باین صورت درفاجعهٔ میوند نوشت و این درامه در سه پرده نشان داده خواهد شد .

اول : ـ پردهٔ نفاق داخلی که نتیجهٔ آن سبب استقلال ملی شد .

دوم : ـ پردهٔ فداکاری و قربانی که نتیجهٔ آن تقدیر امروزهٔ اولاد وطن است برخون‌های پاك و با حرارت شهدای مذکور .

سوم : ـ مقایسه بین شهدا و آنانیکه درمحیط اسیر چند صبای بسر بردند .

این بود وظیفهٔ محرر در تحریر پیه س ولی چون صحنهٔ تیاتر بهمان اندازه که محتاج به محرر لایق است بهمان درجه به ممثل (آکتور) احتیاج دارد لهذا در ذیل در اطراف اوصاف یك نفر

ممثل دارای لیاقت هم معلومات داده می شود :

وظیفهٔ ممثل در تمثیل پیه س :

درصنعت تماشا مقام و منزلت ممثل هم کمتر از محرر نیست زیرا ممثلیکه رول های تماشارا به عهده میگیرد اقلاً باید دارای چنان لیاقتی باشد که بتواند به اهمیت موضوع پیبرده آمال و آرزوی محرر را با همان تراکت هائیکه او در تحریر آن پیه س در نظر داشته است نمایش بدهد درهمین جاست که یکی از آکتورهای معروف فرانسه (Quitry گیتری) میگوید : « اگر ممثل به نسبت محرر پست باشد اثر همیشه اهمیت خودرا ازدست میدهد پس برای اینکه یك اثر بدرستی نمایش داده شود لازم است ممثل آن بلند تر از محرر باشد » .

کسانیکه زیاده تر با تیاتر ها سروکار دارند و این شعبهٔ عرفانی را علماً نقادی کرده اند باین گفتهٔ آکتور مذکور میتوانند پی ببرند زیرا طبیعی است که باید ممثلین اگر بلند تر از محرر نباشند اقلا در معلومات کمتر ازان ها هم نباشند چه معلوم است که یك محرر روز ها فکر میکند ، زحمت میکشد ، شب ها نمی خوابد دیوانه وار در پای آبشارها در بیشه های جنگل در دامنه های کوه رفته خود را ازتمام قیودات حیات اجتماعی کناره کرده زمینهٔ تحریر یك پیه س را حاضر و آن را مینویسد و سعی میکند دران پیه س احساسات تمنیات ، محاسن ، قبایح عجز ، نیاز ، یأس ، امید ، جبن ، شجاعت وبالاخره تمام خصائص روحیهٔ انسان را شرح بدهد پس برای اینکه زحمت آن بیچاره بهدر نرفته جامعه از افکار او استفاده کنند باید آن پیه س را ممثل لائقیکه از تمام تمنیات محرر آگاه باشد تمثیل کند ویا به تعبیر دیگر ممثل لایق کسی است که احوال روحیهٔ یك طفل بی پدری را که جز امید خداوندی دیگر ملجاء ندارد ویا آهای حزین و ناله های رقت انگیز مادر پسر مردهٔ را که جامهٔ سیاه ماتم را در بر کرده باشد و همان طوریکه محرر نوشته و آرزو دارد بیان کرده نماینده گی نماید .

هر پیه س از قلم محرر آن مانند خیال تراوش میکند ولی حرکات و آوازیکه از ممثل سر میزند تمام آن خیالات محرر را جامهٔ حقیقت می پوشاند یعنی همان چیزی را که محررخیال کرده او بصورت حقیقت به تماشا کننده گان نمایش میدهد وحتی میتوان گفت که ممثلیکه حقیقتاً لایق مقام ممثلیت باشد علاوه براینکه تمام نوشته های محرر را کماحقه تمثیل میکند در بعضی از نقاط احساس خودش هم تصرف نموده بر ملاحت وجاذبیت موضوع میافزاید زیرا تمام ـ احساسات را نمیتوان بذریعهٔ کلمات افاده کرد و خداوند تعالی به قلم هیچ محرری چنان قدرتی نه بخشیده که ازقبیل زمزمهٔ جویبار وشرشر برگ های درختان بعضی آوازها و باریکی و نازکی ها را نوت بردارد اما این کار ازعهدهٔ ممثل ساخته است چه ممثل همان احساساتی را که بذریعهٔ کلمات نتوانست

ادا کند بواسطهٔ حرکات واگر با آنهم امکان نداشت بوسیلهٔ ترنمات موسیقی افاده مینماید اینك ازین جاست که یکی از علما تیاتر را بـه (زبان متحرك) تشبیه میکند و دیگری میگوید:

« در صنعت تماشا افکار مال محرر ین واحساسات ازان ممثلین است زیرا محرر افکار را وضع وممثل مجبوراست آن افکار راطوری افاده کند که تماشا کننده گان تماماً آنرا بفهمند »

ممثل هرقدر ساعات ومدتیکه درصحنه مشغول بازی کردن رول میباشد از احساسات افکار آمال خود کاملاً عاری بوده خود را عیناً همان شخصی جلوه میدهد که محرر؛ تمثیل کردن طرز تفکر، اطوار، حرکات، آمال آن شخص رابدو سپرده است وازین سبب است که ممثل درحدود خطو طیکه رول او بـدان انحصار دارد گاهی می خندد زمانی میگریـد وقتی شدت میکند، موقعی اظهار الطاف مینمایـد وطبیعی است که این تظاهرات مولود روح ممثل نیست بلکه عبارت از کلماتی است که تنها از زبان اوخارج شده با اعماق نفسش رابطهٔ ندارد.

ضرورت وجود منقد درصحنهٔ تمثیل:

از تفصیلاتیکه تا کنون دادیم مستفادمیگردد که: محرر صنعت تماشا را به میدان بر میارد و ممثل این صنعتی را که محرر بوجود آورده است جان میدهد وحقیقت می بخشد امـا منقد صنعت تماشا سبب می شود تا صنعت مذکور از خط مستقیمی که درنظر میباشد انحراف ننماید ومنقدین صحنه همیشه مساعی خود شان را در دو نقطه حصر میکنند و این دو نقطه عبارت از اثر (پیه س) و طرز تمثیل آن میبـاشد.

چون ضرور است که در هر صحنهٔ تمثیل یك یا دو نفر منقد متبحری وجود داشته دائما متوجه باشد تا اولا پیه س بصورت مفیدی نوشته شود و بعد ازان نگرانی نماید تا آن پیه س همان طوریکه مطلوب است بازی کرده شود پس دیده می شود که یك نفر منقد دارای وظیفهٔ میباشد که وظیفهٔ مذکور از حیث اهمیت کمتر ازوظیفهٔ محرر و ممثل نیست.

منقدیکه در صحنهٔ تمثیل میخواهد نمایش را انتقاد کند اولا پلان پیه س و سپس لسانی را که تحریر آن رعایت شده مورد دقت قرار میدهد زیرا پلان اهمیت دار ترین قسمت صحنه است امانباید پلان را منقد از عینك خود انتقاد نماید بلـکه سعی کـند انتقاد او دارای جنبهٔ عمومی و آفاقی بوده طوری باشد که پیه س را مقتدربه ازاله نمودن یك عمل خرابیکه ازسالیان متمادی در جامعه وجود دارد بنماید و اگر پیه س دارای این قدرت نبود ومنقد هم این نیرو را در اثر انتقاد باونه بخشید استفادهٔ که از صحنهٔ تمثیل انتظار برده می‌شود میسر نمی گردد چون دنیای مدنی تجربه نموده است که اکثری از منقدین پیه س ها را طوری انتقاد میکنند

که به عقیدهٔ خود ایشان موافق باشد لواینکه به حیات اجتماعی مضرت داشته باشد ، این عمل بسیار مضر است و منعقد یکه دارای این عقیده بو ده در مقابل سائقهٔ انصاف نظر یهٔ خود را ترجیح مید هد حق و ر و د ر ا به صفت منقد ی در صحنه ندارد .

منقد لائق کسی است کا در اثنای تماشای هر گونه پیه‌س برای یك مدت (ساعتیکه درصحنه تماشا میکنند) از ا فکار و عقائد شخصیهٔ خود کاملا تجرد نموده دقت کنند که آیا این پیه س با حالت روحیه اهالی مطابقت داشته فا ئدهٔ که ازان در نظر است میسر میگر دد ؟

در انتخاب منقد باید بسیار دقت کرد تا منقد طوری باشد که عقل او برحسیاتش غالب بوده پلان را نه از روی احسا سات بلکه بقوهٔ عقل خو د تنقید نماید زیرا احتمال دارد که یك پیه‌س درنظر منقد بسیار جاذب بربخورد اما در حقیقت با عث مسموم نمودن ا خلاق اجتما عی گر دد . دومین وظیفهٔ منقد دقت نمودن است به‌طرز تحریر واسلوب انشائیکه در تحریر پیه س بکار برده شده است و این وظیفهٔ او بسیار سنگین است زیرا درین مورد ا کثری ازمنقدین راه خودرا گم میکنندچه بسا میشود که یك اثر و قتیکه خوانده میشود تصور میگر دد که بهترین اثری درهمان زمینه است که محرروارد آن گر دیده است ولی همان اثر درصحنه در اثنائی نمایش باندا زهٔ عادی بر میخورد که منقد نمیتواند بفهمد نقص د ر ا ثر است یا د ر تمثیل آن .

یك پیه‌س وقتی میتواند زیادتر موفقیت کسب کند که بزبان عوام و لغاتی که بدان تکلم کرده میشود نوشته شده باشد و ا زین جهته است که بایدمنقد همیشه ملتفت باشدتااثری که نمایش داده میشود به‌زبان عوام نوشته‌شده یابه غیرآن ؟

و ضعیت صحنه :

همان طوریکه درتحریر پیه‌س لیاقت و کفایت محرری ودر نمایش آن استعد اد ممثلی ودر انتقاد مذ کور شخصیت منقدی‌ازشروط‌عمدهٔ صحنهٔ تمثیل است بهمان صورت خود صحنه هم‌دارای شرائطی میباشد که باید حتماً در نظر گر فته شود .

(۱) باید صحنه عیناً شبیه بهمان منزل، مقام میدان، کوه، دره، بازار . . . که واقعه دران جا جریان نموده است تنظیم نموده شود مثلاً صحنهٔ که دران پیه س میتواند نشان داده می‌شود باید همان میدان باو ضعیت جغرا فیائی آن تاحد یکه امکان دارد بذر یعهٔ تابلوها و پرده هائی رسا می تجسم داد ه شو د .

(۲) اشخا صیکه رولها را به عهده دا رند عیناً به قیافه و قوارهٔ همان مردمانیکه دا ستان ایشان معر ض نمایش است در آور ده شود مثلاً بتاریخ رجوع کرده معلوم گر دد .

که درفلان زمان که فلان واقعه رو داده بود و ا کنون واقعهٔ آن به معرض نمایش گذا شته

می شود اهالی که دران اشتراك داشتند دارای چگونه بنیه وملبس بچه نوع لباس بوده اند ؟

(۳) :ـ طرز تکلم آن ها چطور بود آیا متکلم بزبان پښتو بودند یابفارسی ودرهریکی از السنهٔ مذکور بکدام لهجه حرف میزدند مثلاً اگر واقعه یا حادثه مخصوص به مسکونین قندهار بوده باید درتکلم آن‌ها هرجا که(ښه) بیاید (شه) استعمال کرده شود و در غیر آن بالعکس .

این بود خطوط اساسیهٔ یك صنحهٔ تمثلیکه مطابق فکر قاصر وقلیل خود به نهایت اختصار عرض کردم وتصور میکنم از باب ذوق وقریحهٔ که درین بیابان دارند قدم میزنند بتوانندازین مختصر مطالب مفصل تری بیرون آرند زیرا هر جملهٔ آن را میتوان تا هر اندازهٔ خواسته شود وسعت وتفصیل داد .

مکافات

اگر میخواهی بکسی مکافات بکنی بهترین مکافات این است که از آنچه او مباشر گشته تو پرهیز نمائی .

« از پند نامهٔ مارکو »

میزان دانش

هیچکس ملتفت این نیست که تاچه اندازه کم میداند تا آنکه بچه‌هایش بزرگ‌شده ازاوسوالات کنند .

« مارکو »

راه کامیابی

کامیابی بسته باین نیست که کسی شبهارابی خوابی بکشد ودود چراغ بخورد بلکه روز ها بیدار باشد .

« یکی‌از علمای اجتماعی »

اعمال

هر آدم زائیده شدهٔ اعمال خود میباشد .

« مارکو »

حافظـــــه

احمدالله کریمی

اختلاف حافظه ها ـ مراتب حافظه ها ـ فراموشی ـ مراتب حریت در حافظه ها
حافظهٔ میکانیکی و منطقی ـ انواع حافظه ها ـ ضیاع حافظه

اختلاف حافظه‌ها :

بقسمیکه خصوصیات سیما ، طرز تغذی وهضم بشر شکل‌واحد ندارد و همچنین حافظه‌های ایشان نیز تنوع و اختلافی دارد و به تعبیر دیگر یك نوع حافظه وجود نداشته حافظه های متعددی در کلهٔ انسانها سراغ داریم واین تنوع‌واختلاف نظر به اشکال ، محتویات ، طرز یاد آوری (۱) خاطره‌ها وماهیات آنها تخلف وتمایز میکند .

مراتب حافظه‌ها :

علماً ثابت شده که حافظه دائماً مکمل نمیباشد یعنی شرایط تامهٔ یك حافظه بعضاً ناقص هم میگردد مثلاً بسی مرتبه واقع شده که انسان مقتدر به تعین زمان‌ووقت وموضع‌خاطرات خود شده نمیتواند چنانچه هر شخص بنفسه تجربه کرده‌خواهد بود که بعضی اشیأ ویابرخی ازانسانها که وقتی در کدام موضع دیده میباشیم باوجود تحقیق در تعارف آن ها نمیتوانیم تعین نمائیم که آن‌هارا در کدام وقت و بکجا دیده ایم معذالك نقص تشخیص حافظه هم اگر به آن منضم گردد نقص حافظه بیشتر میگردد چه درانصورت‌خاطرات‌یعنی واقعات‌ماضی باحادثات حال یك با دگر بصورت غیر قابل تفریق ممزوج ومخلوط میشود که آن‌را یادآوری‌مبهم ویابخاطر آوردن خاطرات بصورت مبهم Péminiscence میگویند . این تعبیر ازطرف فیلسوف یونان افلاطون هم بهمین معنی استعمال یافته است .

فراموشی (نسیان) :

زوال یاد آوری (احیأ خاطرات) را فراموشی مینامند معذالك بسی از نسیان حسب ادعای فیلسوف معاصر « بر گسون » هیچ یك نسیان ـ مطلق نمیباشد چه همیش به تجربه پیوسته چیزی‌را که وقتی به یاد آورده نتوانستیم بعد از زمانی بخاطر میتوانیم آورد .

گرچه زوال (حفظ) نسیان مطلق گفته

(۱) بعوض یاد آوری خاطره ها گرچه بعضی اشخاص‌تخطروتخاطر را استعمال مینمایند لیك درعربی معانی‌آن‌فرق بارزی‌مینماید بناءً علیه درین مورد از استعمال آن خود داری کرده ایم .

ازموسسات جدیدوزارت صحیه شفاخانه چاریکار که دراواخرسال گذشته افتتاح شده است

میشود لیك باید بخاطر داشت که این حال منحصر به آفات دماغی است . به استثنای این حالت مرضی ، خاطراتیکه محویت و امحای آن تماماً تصور رفته دوباره اعادهٔ آن ازروی مشاهدات کثیره ثابت شده است از همین باعث علمای روحیات میگویند : نسیانات عادی مشابه به کواکبیست که دروقت ظهور آفتاب موقتاً ازنظرها مستور میشوند .

مراتب حریت درحافظه‌ها :

حافظهٔ مکمل حر و مستقل آن حافظه را میگویند که حسب‌خواهش بتواندخاطرات راجلب ویادفع نماید فنه‌لن (Fénélon) ادیب ومتفکر فرانسوی درین‌مورد میگوید: «این‌لوحه‌ها بروفق آرزویم بدون امتزاج یك بدیگر بخاطرم آمده میروند چون میطلبم میآیند ، زمانیکه ترك‌میکنم میروند . . . . . » اما هر حافظه مانند حافظهٔ (فنه‌لن) مطیع و فرمان بردار نمیباشد بعضی‌حافظه‌ها وجوددارد که خاطرات وارده‌را باوجودترك‌ومسامحه ، طرد ودفع‌نمیکنند .اینچنین خاطرات مسلط که دائماً شعور راطرف از عاج قرار میدهد Obsesyan گفته میشود . این احوال فوق الذکر تنوع حریت حافظه هارا نشان میدهد .

حافظهٔ میکانیکی ومنطقی :

تداعی‌خاطرات«۱» هرگاه یك بدیگرصرف قرابت ویامشابهت داشته باشد این نوع حافظه را « حافظهٔ میکانیکی » وهرگاه‌تداعیات دربین

«۱» جلب ودعوت خاطرات (یك دیگرش را) تداعی خاطرات مگویند چون حجیرات دماغ یك بادیگربسیار نزدیك وبهم مربوط است اگردریك حجیره اهتزازی واقع شودتمام حجیرات‌دیگربحرکت‌آمده‌انطباعات مستحصلهٔ‌سابقه‌تازه وروشن میگرددگویابه این صورت تسلسل‌خاطرات بوجود میایدمثلا وقتیکه آواز طوپ‌شنیده میشودمحاربه بخاطرآمده‌وبخاطر آمدن محاربه موضع جریان محاربه ، وضعیت آن وقت ، برادرهای محارب . . . که به‌آوازطوپ‌ربط دارد بخاطرمیآید .

خاطرات توسط شعور و ذکاء بصورت بالا راده باشد بچنین حافظه « حافظهٔ منطقی » میگویند . مثلاً هر گاه یکدرس مانند طوطی حفظ هم نگردد معنی آن به بسیار خوبی تشریح میشود .

انواع حافظه ها :

هیچ یك حافظه نمیتواند که در هر ماهیت ، خاطره را بسهولت حفظ کند از همین باعث قابلیت تحفظ هر حافظه (طبایع خاطرات) یکی نیست . بعضی اشخاصی موجود است که در حفظ سخن ، برخی در ضبط کردن افکاریکه در خور محاکمه میباشد ، دستهٔ در فرا گرفتن ارقام و تاریخ تمایز نشان میدهند و نیز بعضی اشخاص دیگری سراغ میشود که وقایع وحوادث راطوریکه میبینندوحس میکنند بطور صحیح حفظ کرده نمیتوانند یعنی چیز های را که حفظ میکنند به یك صورت غیر شعوری باخیالات خویش ممزوج ومختلط میسازند . اشخاص دیگری نیزیافت میشود که اسمارا به بسیار خوبی حفظ توانسته از حفظ اصوات و الوان عاجز اند وهم یك تعداد حافظه ها وجود دارد که وقایع را زودتر وبرخی هم دیر تر حفظ مینمایند . . . . اما نمونه های مهم که ازان به تعداد کثیر دیده میشود تحت حافظهٔ بصری ، سمعی ، حرکی میتوان به ۳ قسم جدا نمود اشخاص حائز حافظهٔ بصری ، چیز های را که بچشم میبینند به بسیار سهولت حفظ و بخاطر آورده میتوانند ممتاز ترین این نوع ما لیکین حافظه رسامهاست آنانیکه مالك حافظهٔ سمعی انداصوات را بخوبی وسهولت حفظ مینمایند بهترین نمونهٔ این نوع حافظه درموسیقی دانها دیده میشود . آمدیم به مالکین حافظهٔ حرکی : دراینها قابلیت حفظ حرکات یدی لسانی ، بدنی ورجلی غالب است مکمل ترین این نوع حافظه دراشخاصی سراغ میشود که درامور یدی ، خطابت ، دانس ، سپورت هامهارت دارند .

ضیاع حافظه :

امراضیرا که سبب فقدان حافظه میگردد بصورت عمومی (ضیاع حافظه) L'amnésie میگویند چنین امراض بکثرت وجود دارد در اینجا ازضیاع حافظهٔ اصولی L'amnése systèmatique بحث میکنیم . این نوع ضیاع اصولی به دو دسته تقسیم میشود ، ضیاع جزئی ویاضیاع متحلل حافظه (Les amnèsies lacalisés وضیاع عمومی حافظه Les amnèsies générales)

دسته اول : مثلاً مریض هائیست که بذریعهٔ آن امثال تکلم ، تحریر و یا خاطرات یك دور معین را انسان فاقد میشود ـ در بین مجر و حین محاربات به این نوع مریضی ها بکثرت تصادف میشود . دستهٔ دوم : مریضی هائیست که توسط آن تمام خاطرات بصورت مطلق زائل میشود . یکی از قوانین مهمهٔ ضیاع حافظه از طرف عالم

شهیر روحیات فرانسه ریبو Ribot وضع شده نظر به این قانون در مریضی های حافظه ، خاطراتیکه نخست از حافظهٔ ما محو میشود همان خاطراتیست که درحیات جدیداً آن را اکتساب نموده میباشیم خاطراتیکه پسان تر فاقد آن میگردیم خاطرات قدیمی ترین است ، از همین باعث است که معمرین واقعات جدیده رابزودی فراموش نموده واقعات ایام شباب را بالمقابل بصورت بهتري بخاطر دارند. دراینجا باید تذکر نمود که نسیان ازجملهٔ ضیاع حافظه نیست چه نسیان مریضی نبوده یك حادثهٔ طبیعی وبه تعبیر بهتر و صحیح تر یکی از ارکان حافظه است بچیزیکه ما به آن تعبیر ضیاع حافظه میکنیم آن جز از فساد مرضئی فعالیت حافظه دیگر چیزی نمیباشد .

« باقیدارد »

لندی

پسرلی راغلی ژمی و ووت
دژیرگلو بوی خوز موژپروطن ځینه

دپسرلی دغروهسی هواده
لکه سری چه په شرابو نشه سینه

دپسرلی میږی ولیری
چه سره گدسی په مین اورلگوینه

پسرلی چه راسی خوشحالیږو
لکه حاجیان چه عرفات لره ورځینه

چه پسرلی سی زړه می بل سی
دترنك نجو نو لرمزه په سیل ورځمه

په پسرلی غونډی ته خیژو
داتن په مینز کی موگلان گرلی دینه

موږ چه دکوره رارهی سو
دپسرلی پرگلو موژ بازی کوونه

موژ شاوخوا چه پرپنډلو سو
دگوبلکو غوټی موږ پیدا کوونه

زموژ دوطن ښه پسرلیه
پرسپیره دښت دی غوړولی شنه شالونه

پسرلی بسه ستا دکبر خوارسی
په زرغنو جستودی مات کړه ژیړ گلونه

محمد گل « نوری »

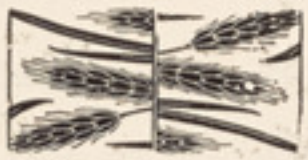

از طبع جناب غلام احمد خان «نوید»

غزل

گله از ناز کند آن بت طناز ازمن
کرده تصمیم که دل را ببرد باز ازمن

عیش وسرمایه وآرامی‌ام از کف بربود
چه دگر میطلبد طالع ناساز از من

ای مسیحا زمداوای دلم دست بدار
رفع اندوه نتوان کرد به اعجاز ازمن

از کفش باز بصد حیله گرفتم دل خود
لیك ترسم به نگاهی ببرد باز ازمن

سحر انگیز تر از خامهٔ مانی قلمم
نقش تصویر معانی شده پرداز از من

گرچه یك صعوهٔ بشکسته پرم لیك «نوید»
گوی سبقت نبرد باز بپرواز از من

غزل

از طبع جناب محمد عزیز خان «عزیز»

چون برویش نظر از طرف نقابش کردم
گه مه اش گفتم و گه مهر خطابش کردم

کاش می بود که پامال خرامش میشد
دلکی داشتم از شوق کبابش کردم

نخل امید من افسوس ندارد ثمری
گرچه سبز ازنم این چشم پرآبش کردم

قتل و خون ریزی و غارتگری غمزهٔ او
بقلم راست نیاید چو حسابش کردم

حاصلی در کف ازین نقد گرانمایه نماند
آه ازین عمر که من صرف بخوابش کردم

گر نبودی بدلم پاس وصالت چو «عزیز»
از چه در آتش هجر تو کبابش کردم

* * *

دلکی غرقه بخون داشتم اندر بر خویش
دادم آخر بکف دلبرك خود سر خویش

عوض مهر و وفا داغ جفایت دیدم
چکنم گر نکنم خاك سیه بر سر خویش

مردم دیده نشسته است ز جور تو بخون
مرغ دل ریخته در عشق تو بال و پر خویش

من بی پا و سر سوخته دلباخته ام
چه زنی ناوك مژگان چه کشی خنجر خویش

جوهر مرد کمال حسب آمد نه نسب
هر که مرد است نگهدار بود جوهر خویش

هر کرا مینگرم کام روا می باشد
جز من خسته که داغست دلم ز اختر خویش

دل ز من بردی و پامال خرامت کردی
میزنم همچه مگس دست اسف بر سر خویش

تا بدامان تو ایگل نه نشیند گردی
ریزم اندر قدمت اشك ز چشم تر خویش

آه که فرهاد نشد کام روا از شیرین
گر چه اندر غم او تیشه بزد بر سر خویش

گفتمت گوش فلك سخت گرانست «عزیز»
چه کشائی زپی شکوه کنون دفتر خویش

نوی دوره

قیام الدین خادم

جگ شه پسرلی دی پهوطن دوره راغلی ده
گل غوټی غوړیژی دسمن دوره راغلی ده

لاره بیخودی جهل و نفاق ورسره مل له موتر
نن د اتفاق موبه وطن دوره راغلی ده

ښه وخت دفرصت دی چه ورنکړی له لاسه ته
فضل و د کرم د ذوالمنن دوره راغلی ده

غواړی که رښتیا چه دی شیرین مطلب له لاسه شی
مه ایژده تر خز چه د کوهکن دوره راغلی ده

لوړ بام د اسمان لره ختل په زور دعلم شی
اوس په دی جهان دعلم وفن دوره راغلی ده

سر د فخر پورته کو پښتو په ډیر وقار سره
شکر چه نی نن د ښه څښتن دوره راغلی ده

علم ومعرفت شعر و ادب ورته اسره لری
ز که چه ددوئی دقدرمن دوره راغلی ده

داسی خوږ غزل که جوړ ولی شی «خادم!» ته
خدای زوچه وطن ته د سخن دوره راغلی ده

غزال اسیر

از طبع جناب محمد اصغر خان فارغ ا لتحصیل مکتب عالی حبیبیه

صبح چون خور ز افق جلوه نمود
دیدم استاده بیك گوشهٔ باغ

زنگ شب از دل آفاق زدود
آهوئی کز غم دوران شده داغ

خیمه زد بر زبر چرخ کهن
گشته محصور جدار سیمین

کرد عالم به نگاهی روشن
نعره ها می کشد از قلب غمین

زود بر خاستم از بستر خواب
که خدا رحم بحالش بکند

جانب باغ برفتم به شتاب
فارغ از رنج و ملالش بکند

با دل خرم و با طبع سلیم
بشنود حضرت او فریادش

سوی گلزار شدم همچو نسیم
کند از کنج قفس آزادش

کردم آغاز تماشا هر سو
برود ساکن کهسار شود

که کنار گل و که بر لب جو
همدم و همسر دلدار شود

که سر سبزه چو شبنم غلطان
تن بدیوار قفس میزد سخت

گاه چون غنچه ز شادی خندان
گریه می کرد ز ناسازی بخت

گوش بر زمزمهٔ مرغ چمن
هر دم از سوز به آواز حزین

سینه خالی ز غم و رنج و محن
ناله میکرد و همی گفت چنین

محو این منظرهٔ جلوه فروش
کاش گردم من ازین بندرها

غافل از خاطرهٔ تیرهٔ دوش
رخ کنم جانب کوه و صحرا

سر خوش از سیر گلستان بودم
سنگ خارا که بود به ز حریر

همچو گل خرم و خندان بودم
بمنش باز دهد حتی قدیر

کاندرین لحظهٔ پر عیش و سرور
همه بشنیدم و حیران گشتم

نالهٔ زار شنیدم از دور
محو این آهوی نادان گشتم

کاخر این آهوی احمق چه بلاست
در رهٔ نفع خودش کور چراست
پیشتر رفتم و گفتم که الا
خنده می آیدم از عقل شما
بسترت فرش حریر چمن است
دوستدار تو هزاران چو من است
کمر خدمت تو بسته بسی
نیست بدخواه تو امروز کسی
جایگاهت قفس زرین است
فرش قصر تو گل و نسرین است
سایه کرده بسرت سرو سهی
پشت استاده بیك پا چو رهی
علف نازك و شیرین رسدت
آب در کاسهٔ زرین رسدت
پی کاهی ندوی سنگ به سنگ
سنگ دیگر نکند پای تو لنگ
ناله و آه تو آخر زچه رواست ؟
وضع امروز تو ای جان نه نکواست
سخنم را چو سراپا بشنید
آه سردی ز دل زار کشید
گفت ای ناصح با عقل و تمیز
گوش کن حرف من غمزده نیز
دشت بهتر بمن از بستان است
کنج گلزار مرا زندان است
آهوی کوهم و کوهم وطن است
خوشتر از گل خس و خارش بمن است

از اسارت شده ام سخت بتنگ
هست آقائی اغیارم ننگ
بسترم گر شود از سنگ خوشست
وارهم از غم این ننگ خوشست
تا اسیرم به گلستان چنان
بگذرد روز و شبم در حرمان
روز و شب نوکری آقای خودم
دور از خویش و احبای خودم
هست از دست دگر خوردن من
زین حیات است نکو مردن من
علفم گر گل و ریحان بدهند
آبم از چشمهٔ حیوان بدهند
ظرف آب من اگر زرین است
بسترم گر ز گل و نسرین است
چون اسیرم همه هیچ است بمن
نشود خوش دلم از سیر چمن
بر سر سنگ چو آزاد زیم
دائماً بی غم و دلشاد زیم
شکوه از گردش گردون نکنم
دل خود را به عبث خون نکنم
مست و آزاده به کوه و صحرا
بخرامم بهر صبح و مسا
آب از چشمهٔ کهسار خورم
عوض سبزه روم خار خورم
بکنم شکر که هستم آزاد
نخورم باز فریب صیاد

لیك هیهات که از طالع شوم
هستم از لذت دنیا محروم
هست این رنگ اگر بند گیم
مرگ بهتر بود از زندگیم
کی حیاتی بود از بهر غلام
زندگانی اسیر است بنام
بهره هرگز ز حیاتش نبود
چارهٔ غیر مماتش نبود
هوش کن تن باسارت ندهی
غیر را حق سیادت ندهی
نشوی بندهٔ فرمان کسی
نروی در تهٔ پالان کسی
تا بمانند من زار و زبون
از اسارت نه نشینی در خون

نکنی قدر گر آزادی خویش
میکنی سعی به بر بادی خویش
هوش کن تا که نیفتی به کمند
که بکوشش نتوان رست ز بند
این سخن گفت و بیفتاد ز پا
داد جانرا به هوای صحرا
من ازین منظرهٔ حسرت ناك
بادل خسته و باسینهٔ چاك
گشتم از باغ دران لحظه بدر
کردم این عزم که همواره دگر
شکر آزادی خود صبح ومسا
آورم از رهٔ اخلاص بجا
نزد ارباب ذکا از که و مه
نعمتی نیست ز آزادی به

چند بیت منتخب

ز بخت تیرهٔ من تیره تر چراغ من است
ز روز گار من آشفته تر دماغ من است
سیاه بختی از این بیشتر چه خواهد شد
که محفل دگران روشن از چراغ من است

❀ ❀ ❀

بیا که خانهٔ دل باز رو بویرانی است
که زندگانی بی‌عیش مرگ طولانی است

❀ ❀ ❀

طرفه حالیست که آن آتش سوزان زبرم
دورتر میرود و بیشترم می سوزد

از منتخبات « گویا »

ابیات مصنوع

اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم — وگر موی ترا مشك خطا گفتم خطا گفتم

آسان گذران کار جهان گذران را — زیرا که خرد مند جهان خواند جهان را

هر شکن ازسر گیسوی توزندان دلیست — تا نگوئی که اسیران کمند تو کمند

ان قوت جوانی و ان صورت بهشتی — ای بی خرد تن‌من از دست چون بهشتی

بهایم خموشند و گویا بشر — زبان بسته بهتر که گویا بشر

چشمهٔ که میزاید ازین خاکدان — اشك مقیمان دل خاك دان

ای چراغ همه بتان خطا — دور بودن زروی تست خطا

آیا غزال سرای و غزل سرای بدیع — بگیر چنگ بچنگ اندروغزل بسرای

به یمین تو چرخ داده یسار — به یسار تو ملك خورده یمین

نگار است رخسارهٔ من بخون — ز هجران رخسارهٔ آن نگار

خمار است در سر مرابی شراب — در اندوه آن نرگس پر خمار

پیاده شود دشمن از اسپ دولت — چوباشی بر اسپ سعادت سوار

بر اسپ سعادت سواری و داری — بدست اندرون ازسعادت سوار

خورشید که نور دیدهٔ آفاق است — تا بنده نشد پیش تو تابنده نشد

مائیم کزجهان همه دل بر گرفته ایم — جان داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم

مرا می دگر باره از دست برد — بمن باز بنمود می دستبرد

روی‌خود آن نگار بهر سو نموده است — خوش‌دولتیست این که‌مرا رونموده است

ابیات فوق تجنیس تام ومرکب است تجنیس تام‌آنست که متجانسین در حروف و حرکت مطابق وبرابرباشند تجنیس مرکب آنست که متجانسین یکی بسیط یادر حکم بسیط ودیگری مرکب باشد .

خموش طیب و رخسار حال خود منما — بغا فلان گر فتار ظلمت من و ما

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت — که یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت

چند گویم در فراقت کابم از سر در گذشت — شد بپایان عمر و پایانی ندارد سر گذشت

عاشقانی که ز سودا یتو سر گردانند — نیست ممکن که ز سودا یتو سر گردانند

در هجر دوست سیل سرشکم ز سر گذشت — هرگز که دیده‌است بدین گونه سر گذشت

هر که گردست بعمری نظری در تو نگه — نتواند پس از آن از تو نظر داشت نگه

بر اسب هوا گرچه تازنده ام — دلم را توئی قبله تازنده ام

کمال عاشقی پروانه دارد — که غیر از سوختن پروا ندارد

تاچند روی برای او باش — گر مرد رهی برای او باش

انصاف وراه راست نبود اینکه واعظان — گفتند می بدست و گرفتند می بدست

چون نمود آن نگار روی بمن — من چه گویم مراچه روی نمود

چو خوبان مظهر روی نگارند — درایشان مغربی حیران ازان روست

چون رویتو دلفریب و دلبند — در روی زمین دگر نباشد

ای دل درین دیار نشان وفا مجو — جز در دیار ما مطلب در دیار ما

گرخلق برانند که برانند زشهرم — من نیز برانم که همه خلق برانند

تادلبر منی تو دل نیست در بر من — درعهد چونتو دلبر خود دلبر که باشد

ترا در رهگذر ناگاه دیدم — دلم چندین بلازان رهگذر دید

ندیدم آن دو رخ اکنون دوماهست — ولی مهرش بسی در جان ماهست

زسر بگذشت بی تو آب چشمم — یکی از سر گذشتم بی تو این است

آن یکی شیر است کاندر بادیه — آن یکی شیر است کاندر بادیه

آن یکی شیر است کادم میخورد — آن یکی شیر است کادم میخورد

افتتاح مکتب متوسط تگری (سمت مشرقی) ، ع ، ع ص محمد قاسم خان حاکم اعلای مشرقی و ع ، ص، عبدالجبارخان معین اول وزارت معارف پس ازختم مراسم افتتاحیه با مامورین ومعلمین معارف حکومت اعلای مشرقی

علمی که لدنی است درسی نبود — درسی نبود هرا نچه درسینه بود
صدخانه پراز کتاب سودت نکند — باید که کتابخانه درسینه بود

گرچه سرعربده و جنگ داشت — تنگ شکر در دهن تنگ داشت

بود اندرین سرای غزال غزل سرای — بمو مشك تبت بقد سرو کشمر

ای شیخ چه دل نهی بدستار — گر مرد دلی دلی بدست آر

امروز شمع انجمن دلبران یکی است — دلبر اگرهزاربود دل بر آن یکیست

خوش بود گرازوفا آن شوخم آید درکنار — درکنار آید نهم رسم جفا را بر کنار

گفتمش باید بری نامم زیاد — گفت آری میبرم نامت زیاد

نرگس افسون گرش آهو شده — مستی آهو برش آهو شده

از دل هزار ناله بر آرم بوقت صبح — برشاخ گل چو گوش کنم نالهٔ هزار

نظر گر کند دیدهٔ من بغیرت — بریزم روان خون او را بغیرت

بهر شاخی ز گل درم غزاری — نگاری چون کف دست نگاری

بهرام که گور میگرفتی همه عمر — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

ترا که مالك دینار نیستی سعدی — طریق نیست بجز زهد مالك دینار

چون ازاو گشتی همه چیز از تو گشت — چون از او گشتی همه چیزاز تو گشت

چو طفلان زچوگان واز گوی گوی — می ارغوان برلب جوی جوی

محرم اوبود کعبهٔ جان را — محرم او بود سر قرآن را

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل — او دوده سر قلم از من دریغ داشت

ای نار و از قد تو بازار نارون — وی تاختن رسیده ز زلف تو تاختن

چه مردی کند درصف کارزار — که دستش تهی باشد و کارزار

هر که درمان کرد مرجان مرا — برد گنج درو مرجان مرا

هر آنکس که او را سعادت بود — همارہ مراو را سه عادت بود

وفا وجوانمردی وراستی است — سه عادت که عین سعادت بود

بودم آن روز من از طایفه درد کشان — که نه از تاك نشان بود ونه از تا کنشان

منصور دار عشقم و بر عشق پایدار — بر پای دار می برد این پایداریم

با می بکنار جوی می باید بود — در غصه کنار جوی می باید بود

گفتم دوای درد دلم را خطی نویس — گفتا دوات چون بنویسم دوات نیست

داغ جفا به جان من خسته دل منه
روزیکه در وفات بمیرم وفات نیست

مطرب خوش آهنگ

چه خوش باشد آهنگ نرم حزین — بگوش حریفان مست صبوح
به از روی زیباست آواز خوش — که آن حظ نفس است واین قوت روح
(سعدی)

امشب بلحن تازه چومطرب صدا کشید — دلکش ترا نه پنجه اش از دلربا کشید
امشب چو باز مطرب خوشخوان صدا کشید — صوتی عجب ز حنجرهٔ جانفزا کشید
بی پرده باز پردهٔ عشاق میزند — این مطرب از کجاست که دلکش نوا کشید
یك پرده از گل است صدایش لطیف تر — گویا صدای خندهٔ گل از نوا کشید
در نغمهٔ جان دمید ز دلکش صدای خویش — انفاس عیسوی مگر از نای وا کشید
می آورد برقص هوا را ز اهتزاز — کار صدای مطرب ما تا کجا کشید
مرغ از پریدن، آب زرفتن فتاده است — تا مطرب از گلوی تر خود صدا کشید
ترسم که پرده بر فتد از روی کار ما — کز پرده نغمه مطرب دستانسرا کشید
دارد کمال مطرب ما در مصوری — خوش صورتی ز نغمه بروی هوا کشید
ای مطرب از برای خدا این چه نغمه است — آهنگ دلکشت دل ما را ز جا کشید
آهنگ را برنگ تو تصویر کس نه بست — نازم بخنجر تو که شکل صدا کشید
«قاری» فسون «صائب» شیرین نوا ببین — «دام پری شکار بروی هوا کشید»
(قاری ملك الشعرا)

مطرب بد آهنگ

مطرب خوش لهجه را حسن ادا باید نخست — تا دمش از رشتهٔ جان عقدهٔ غم بگسلد
نی چنان کز کثرت تحریر و تکرار نغم — در میان هر دو لفظش از غزل دم بگسلد
هر چه بر بندد بهم ناظم بصد خون جگر — او ز ناهنجاری الحانش از هم بگسلد
(جامی)

کاتب صحیح نویس

غلام خامهٔ آن کاتبم که شعر مرا — چنانکه بود رقم زد نه هرچه خواست نوشت
اگر چه شعر فروغ از دروغ میگیرد — دروغ وراست درو هرچه بود راست نوشت
(جامی)

کاتب غلط نویس

هرگز از چنگیزخان برعالم صورت نرفت — آن ستم کز کاتبان بر اهل معنی رفته است
(لا ادری)

نقل یکی از جراید سابق وطنی:

عشق و شعر

هر وادب زادهٔ عشق است ، وعشق هم تجلیگاه روح انسانی ؟ آهای حزین ورقت انگیز یك شاعر وقتی دراعماق قلب خواننده کارگر میشود ، که ازروی خاکستر عشق برخاسته باشد

شاعریکه پابند سجع و قافیه است صنعت کار است . ولی آن بیچارهٔ که بجز از کلمهٔ عشق لغت دیگری را نیاموخته قریحه اش خداداد و اشعارش هم گیرنده تر . سوزنده تر و شور انگیز تر است .

کسی نیست که نالهای را که از درد عشق کشیده شده ؛ بشنود و خاموش به نشیند !

بدیهی است که احساسات « زن » لطیف تر ازمرد است و شعرهم بجز از تصویر احساسات چیز دیگری نیست زن حساس وشاعررا شنیده ایم اما زنیکه هم شاعر باشد ، و هم عاشق کمتر سراغ داریم .

مردهای عاشق و شاعر خیلی گذشته اند . و یکی ازان نالهائیکه هنوز هم پرده های گوش شمارا بحرکت می‌آورد درمحیط آشفتهٔ کابل طنین انداز است . . . .

میگویند (ولی طواف) شاعر مشهور افغانی که درعصر امیر شیر علی خان گذشته بی سواد و نا خوان بوده ، و بی سوادی او را هم از بعضی اشعارش حدس زده اند چنانکه درمطلع یکی از اشعار خود میگوید :

گرخدا آن طفل را بر قتل من راضی کند
استخوان‌خود بجل سازم که تا بازی کند

حرف زوی را در مصرع اول (ض) و در دوم (ز) آورده ولی گمان میکنم این حدس چندان صحتی نداشته باشد !

آری « ولی » شاعروعاشق بوده ، اگرچه حیاتش پر از ذلت و خواری ، پراز درد و الم فقر بوده ، ولی نالهای او که از عشق برخاسته آنقدر عظیم و بزرگ است که شنونده راجبور به تسلیم می کند .

اینك میخواهم بقارئین محترم عاشق پاکیزه سرشتی رامعرفی کنم که نالهای حساس آن در زوایای تاریك وسخت کوه های (غور)منعکس شده و بغیر از خدا و طبیعت کسی دیگر به فریاد های رقت انگیزش گوش نمیدهد ! این عاشق حساسی را که میخواهم بشما تقدیم کنم ازان کسانی نیست که اجسام وجواهر رادوست داشته باشند. این‌عاشق یك‌دختر کوه نشین‌است که هنوز ازمراحل زندگانی بیست سال نه پیموده

نام شریفه اش (مستوره) ودر بین عوام مشهور به « بی بی سفید پوش » است دختر یکی از سادات (پرچمن) است تا کنون شوهر اختیار نه نموده وسبب اختیار نه نمودن همسر هم همان عشق باطنی اوست که خرمن هستی اورا سوخته ولی درعوض یك روح پاك و تابناکی بیاد گار گذاشته

نسبت بزندگانی مشار الیها معلومات مفصل تری ندارم . اشعار بسیار گفته ، ولی من در ین چهار ماهی که درهرات هستم بجز ازسه غزل و چهار پنج (چار بیتی) که به اصطلاح اینجا (جلالی) میگویند چیزی دیگری ازاشعر اودستیاب نه نموده‌ام . اشعارش ملیح وشور انگیز است . در گفتار خود استعارات شیرین و تشبیهات خوبی بکار میبرد . گاهی از ترس دام زلف معشوقش چون مرغ پرشکسته بخود لرزیده و گاهی از شوق دیدن دانهٔ خالش بی اختیار می رقصد !

دلم چون دام زلف ودانه خال تومیبیند
ز ترس دام می‌لرزد ، زشوق دانه می رقصد

زمانی‌ازبدبختی‌خودنالیده به‌تعجب می‌شود ازینکه این درد والمی را که از چهار طرف احاطه کرده برای چیست ؟ من اصلاً نمیدانم که فلك بوئی ازمهربانی ومروت ندارد ، ویااینکه درجهان مخصوصاً نصیب من بیچاره بجز ازذلت وخواری چیز دیگری نیست ؟

فلك بوئی ندارد ازمروت ای پری پیکر؟
ویا دوران نصیب‌من غم ورنج وجفا کرده؟

اینك نمونهٔ اول :

دل عشاق گرد عارضت مستانه می رقصد
بلی چون شمع روشن شد دوصدپروانه‌می‌رقصد
بهرجاپر تو نوری ز انوار خدا باشد
یکی در مسجد و دیگرد رمی‌خانه می‌رقصد
مگر نقاش در بتخانه زد نقش جمال تو
که ازشوق تومی‌بینم بت وبت‌خانه‌می‌رقصد
مرادیروز واعظ ، وعظ ترك‌عشق‌ومی‌میکرد
شکست امروز پیمان و، سر پیمانه می‌رقصد
دلم چون دام زلف ودانهٔ خال تو می بیند
زترس دام میلرزد ، زشوق دانه‌می‌رقصد
مگر باد صبا از چین زلفش نکهتی دارد ؟
که بلبل در گلستان، جغد درویرانه‌می‌رقصد
که باشددرپس پرده لوای دلبری دارا ؟
زآوازش ببین (مستوره) رادیوانه‌می‌رقصد

نمونهٔ دوم :

بتی دیدم که باناز وادا گیسو رها کرده
میان‌چون‌نیشکر بسته دهان‌چوغنچه‌وا کرده
فروهشته نقاب از رو مکحل نرگس جادو
کشیده‌وسمه برابروسرانگشتان‌راحنا کرده
پریروئی ،جفا جوئی ، بسان‌خویش بدخوئی
به‌تیر غمزه‌هندوئی ،چه‌خونریزی‌بپا کرده
بهر جامیروم غائب ز چشم من نمیگردد
بسان مردمك گویا درون دیده جا کرده
بحال عاشق مسکین جفا چندان‌چرا داری
که مسکین عمرخودرابرسر کوی‌وفا کرده

فلك بوئی ندارد از مروت ای پری پیکر ؟
ویا دوران نصیب من غم ورنج وجفا کرده؟
بگو مستوره این دنیا نباشد جای آسایش
وگرنه ابن مریم ازچه روجادرسما کرده

نمونهٔ سوم .

برو قاصد زمن بر گوی آن سرو خرامان را
که کی خواهی منورساخت شام ماغریبان را
لبت کز ناز بربند قباصد جا گره دارد
که گشتی فاش وپر کردی زننك خودخراسان را
به بزم خویش کی آرد من صدپاره دامان را
(م ، ح ، س)

فیض دبستان

آن فیض که در خاك دبستان باشد
بالله اگر با بر نیسان باشد
هر درد که از وی بجهان نام برند
او را ز طبیب علم درمان باشد

* * *

آن رنگ طرب که درد بستان بینی
والله اگر بصد گلستان بینی
هر گوشه نوای درس خوانان بالا
صد گونه دراوهزار دستان بینی

غفلت

ادوار گذشت تا تو هشیار شدی
از علم زمان دیر خبر دار شدی
طی کرد ره منزل مقصود جهان
اکنون تو زخواب ناز بیدارشدی

« مستغنی مرحوم »

رشتنی شایست

امین الله زمریالی

هغه څوك چه پر ښایسته او گلالیو مخو مین دی او پر سرو نریو شونډانو ځان ور کوی او غواړی چه د دلبرانو دنیم کښو ستر گو د مینی په ډیوه تل د زړه خونه رڼا کی : ودی پوهیږی چه د کروپ والی او زړتیا وخت به راسی او هغه د تاوه ډك اولگیدلی او ربه مړسی او هغه تود والی به په سوړ والی بدل شی !

سړی ته ښائی چه د سپیڅلی زړه او پاکو فکرو خاوند وی او سم د هوښیار توب سره تخنك (میل) ولری ، په هغه زړه کی چه داد خدای امانت د سپیڅلی مینی سره گډ سی د خاوند تعالی د مینی اور پکښ بل سی او هیڅ کله نه مری

که زما د زړه باغ د دی مینی د گلانو په ښایست ښایسته نه وی هیچ کله به سره شونډان غوره نه کم او خمار وستر گو ته به بها کښینږدم او د ښایستو سره او تازه بار خو گان به پر ما اغیزه ونه کی ، او ټول به په هیچ و گڼم !

تیاره او رنا

[illegible]

نه پو هیژم خوب دی که بیداری ، خیال دی که حقیقت ؛ دنیا په تیاره او ترگمی کښ واقع ده ، له شرقه تر غربه تور ټیکری غوړیدلی هر څو مره چه یوه خوا بله خوا گورم هیس نه گورم .

هر لور ته تورتم او تپه تیاره ده . زه گمان کوم په داسی کره کښ یم چه د انسان هوس پکښ هیس نه دی کرلی او نه د تمدن لاس پکښ څه نقش او نگار کړی او دا یوه طبعی او ساده منطقه ده چه د فکر او کار اثر پکښ هیس نشته ، ټول مخلوق وده او دنیا په هماغه پخوانی حال پاتی ده هیس تغیر پکښ نه دی پیښ شوی ځکه چه زه څه نه وینم . ځما په نظر کی دنیا په خوب وده او خپه چپه ښکاری .

زه گمان کړم چه دنیا د خوب زانگوده او خلق پکښ غلی پراته یو په بل اړه او غرض نه

لری . زه تصور کوم چه دنیا یو سپیره ډاگ اووچه بیدیاده هیس پکښ نشته دهرچالاس تش اوخالی دی . خبر نه یم چه هرڅه شته خو زه دجهل په تیاره کښ پټی ستر گی پروت یم څه نه وینم ، اوداهغه دنیا ده چه دبشریت معموره گرزیدلی اوبله شوی . زه په همدی تیاره او بی خبری کی ، چه یو ناڅاپه سپینه رڼا پیدا شوه اودد نیا بازار راته ښکاره شه .

نه پوهیژم دارڼاله څه شی پیداشوه دحقیقت معشوقی مخ ښکاره که او که د علم لمر پخوا دختونه دصبح صادق قاصد راولیژه ، او که دبشر دحکمت برق اوبرینناوه خیر هرڅه چه وخونوی دنیائی له هرشی ډکه پکه راوښوده ؛ چه هرچابی دمانه ښه هستی اودبد ه درلوده زه هرچا ته محتاج اوهرڅوك له مانه بی نیازو . هرچا هرڅه درلوده اوهرشی نوی رنگ پیدا کړی و میخانیکی اسبا بو په کا نیا تو کښ عجیب او غریب تحول څرگند کړی ، او دهنر کیمیاو سپنی ته پښی پښی اووز رونه ور کړی ، په دنیا کښ بله دنیا جوړه شوی ، ددماغ زړه خونه نوی شوی ، نوی فکر نوی خیال پید شوی . زه علاوه پدی چه په مادیا توکښ برخه نه لرم ، یوسر اودوه غوږ یم په معنوی هستی کښ هم لکه الف هیس نه لرم زه داسی ښکارم لکه چه له کومی بلی کری ځمکی ته نوی راغلی یم .

هو ! زه دبیخبری او بیکاری له دنیا د علم اوعمل دنیاته نوی راغلی یم . زه له خو به نوی راپاڅیدلی یم . پس له دی به لکه وړکی هلك دیوه شی او بل شی نوم زده کوم او هرشی ته به دتعجب په ستر گه گورم .

لندی

دآشنا مخ می تازه گل دی
جانانه راشه دیدن وکه
دپسرلی په شان تازه وم
عالمه راشی سیل ئی وکی
که دیار غم راسره نه وی
یار می دلسلمی ژیړی گل دی
مخامخ مه راخیژه لمره
غماز دی خاوری کورته یوسی

گلاب ته گورمه آشنا پریاد ومه
همیش به نه وی د بهار تازه گلونه
ستاپه یاری کښ دنارنجه ژیړه شومه
نن په باغچو کښ کشمالی چپی وهینه
دپسرلی دگل به زه ناز که ومه
زه به شبنم دسپینی خولی پر تویه ومه
گلان شرمیژی مخ په پانو پتوینه
زه دگلو نو غنچه ستایمه مینه

د « اخلاص » منتخبات

انتقاد بر «کتاب فضیلت»

احمدالله کریمی

این کتاب که طرف انتقاد بنده واقع شده عبارت از کتابیست که درین تازه گیها از طرف همکار جوان ما جناب قدیر خان ترکی عضو انجمن درچهار قسمت بداخل ۱۱۶ صفحه بطبع رسیده است. باید خاطر نشان نمود که درین انتقاد، بنده به بعضی نقات مهمیکه در وهله اول به نظر من گیر کرده بالخاصه از نقطهٔ نظر فلسفهٔ اخلاق تماس نموده ام یعنی دیگر جنبه های آن را مطرح مذاقه وسنجش قرار نداده ام ونیز در قسمت وظائف کتاب از طریق خود مولف راه انتقاد پیموده ام یعنی در وظائفیکه از نقطه نظر (کانت) وطرفدارانش خارج وظائف فضیلت میباشد مداخلت نکرده ام زیرا نظریات درین قسمت مختلف بوده ترجیح یك نظریه به نظریه دیگر در خور جدل ومناقشات زیاد است.

اینك بعداز تعیین خط سیر انتقاد نخست باید روشن سازم که مأخذ بزرگ این کتاب که ازان استفادهٔ عمده شده کدام است؟

اثریکه در بوجود آوردن این کتاب مداخلت بیشتر دارد و حتی میتوان گفت که اساس و مرکز ثقل این کتاب را تشکیل میدهد (۱) همانا کتاب علم اخلاق مولفه علی کمال است که تقریباً ۴۷ سال قبل از طرف مؤلف در ایامیکه به «حلب» معلم بود تالیف یافته که جناب تره کی در بیبلیو گرافی (فهرست ماخذ) کتاب خود آن را تحت نومره (۱۱) بدون رعایت استحقاق و بردن نام مؤلف قید کرده است (۲)

(۱) قسمت وظائف شخصیه واجتماعیه وخاتمه و نتیجه باتصرف جزئی تقریباً تماماً وقسمت وظائف عالیه قسماً ازهمین کتاب ترجمه شده که مجموعاً بیشتر از هشتاد صفحه میتوان تخمین نمود. (۲) مؤلف دربیبلیو گرافی خود راجع به مؤلف کتاب علم اخلاق چنین تحریر داشته که «متاسفانه مؤلف آن معلوم نیست.»

در حالیکه به یکی از مجالس انتقاد به کتاب در انجمن بحضور مؤلف اسم علی کمال بمراتب ذکر یافت و راجع به آن تبصره ها شد .

از دیگر اثراتیکه در بیلیوگرافی قید گردیده نظر به این کتاب استفاده خیلی اندك ومحدود شده یعنی از بعضی دو سه صفحه و از بعضی چند سطری استفاده شده است . اینك به اصل انتقاد میپردازم :

(۱) مؤلف بعد از مقدمه، در قسم اول کتاب تحت عنوان عقائد فلاسفهٔ متقدمین ومتاخرین راجع به فضیلت نظریات : سقراط، افلاطون، ارسطو، ابو نصر فارابی شیخ بوعلی سینا ، کانت را نمایندهٔ افکار تمام فلاسفه دیگر دانسته ترجیحا ذکر کرده است در این جا اعتراض که به اعتبار عنوان و مورد وارد میشود این است که از بسی دو کترین اخلاقی مثل مسلك تحری ذوق (۱) مسلك تحری منفعت عمومیه مسلك انجذاب فطری و میلان طبعی (۲) و غیره مسالك فلسفی فلاسفه معتبر مثل (ژان ژاك روسو) (برگسون) و غیره فلاسفه فرنگ و همچنان مسالك فلاسفه اسلامی مانند حضرت غزالی، مسکویه ..... که هر کدام در اخلاق و فضیلت نظریه مختلفی دارد پهلو تهی کرده است و نظریات همین چند نفر محدود جهت نظریات اشهر فلاسفهٔ مقدمین و متاخرین کافی نیست .

(۲) مؤلف در نظریهٔ فضیلت سقراط وافلاطون هم سطحی گذشته است چنانچه راجع بعدم قبول (اختیار) حتی اشارهٔ هم نکرده چه افلاطون میگوید اراده از نقطهٔ نظر غایه عمومی جز (خیر) دیگر چیزی خواسته نمیتواند ، و در انتخاب وسائط و یا افعال جزئیه بچیزی میال است که برایش خیر بزرگ معلوم شود گویا به اینصورت افلاطون هم مانند استادش سقراط اختیار را قبول نمیکند (۳)

(۳) در بعضی قسمت های نظریهٔ ارسطو هم سطحی گذشته چنانچه راجع به خیر اعلی و فضیلت نظری (تأملی واستغراقی) وعملی ، معلومات که بخوبی نظریات ارسطو را درینخصوص تمثیل کند واز آن نتیجه درست سیستماتیك (اصولی) گرفته شود بملاحظه نمیرسد . چه ارسطو فضیلت نظری را فضیلت اعلی وموجودیت آن را درسایهٔ تملك اعتیاد خیر اعلی دانسته آن را عبارت از تأمل حقیقت و یا تأمل حکمت میخواند و تحقق مکمل ترین (Idéal) آن را در ذات باری (ج) میدانست .

در نظر وی فضیلت عملی بعد از فضیلت نظری است و عقیده دارد که فضیلت عملی عبارت از تابع ساختن قواست تحت یك نوع انضباط حکمت تأملی یعنی وقتیکه قوا بحکم حکمت تأملی تابع شد و حسب فرمان آن استعمال گشت انسان به غایهٔ

---

(۱) موسس آن اریستیپ است که در ۳۹۰ ق م در شهر سیرنه (یکی ازمستملکات یونان) تولدیافته (۲) موسس آن (آدام سمیت) میباشد . (۳) صفحه ۵ مقالهٔ اخلاق بوعلی سینا ، درکتاب تدقیقات رجع به بوعلی سینا (ترکی)

شکوفه در نعمان

فضیلت عملی میرسد . بعد نظریهٔ خود را بست داده میگوید که فضائل عالی درعملی سراغ میشود که به افراط و تفریط نرفته باشد . و در نتیجه فضائل عملی را عبارت از یك مجادلهٔ میدانند که مستلزم صرف غیرت باشد .

(٤) در نظریات بوعلی سینا چیزهائیکه مؤلف کتاب به آن چندان اعتنائی نکرده عبارت از اینهاست :

اول ؛ از تقسیم فضیلت بوعلی سینا ذکری نکرده چه بوعلی سینا اصل فضایل را عبارت از حکمت عفت ، شجاعت ، عدالت میداند وبهر کدام آن فروعاتی قائل است. دوم بصورت نتیجه نظریات شیخ را تلخیصاً مینویسد که : « حکیم ما یعنی بوعلی سیناء بلخی برای هر(١) انسان دونوع فضیلت قائل است که یکی آن فضائل اخلاقیه بوده محتاج به یك سلسله ریاضت های نفس وترك لذائذ دنیوی ومیل بحیات اخروی است ودومی فضائل عالیه یاعقول قدسیه است که مخصوص ارواح علویه ونفوس ذکیه یعنی انبیا ورسل (ع) میباشد» دراین جا اعتراض این است که مؤلف از یك طرف اززبان شیخ برای هر انسان عقل قدسی قائل شده یعنی بوعلی سینا نظریه داشت که هر انسان دارای عقل قدسی شده میتواند از طرف دیگر میگوید: بوعلی این عقل قدسی را مخصوص انبیا علیهم السلام میداند دراینجا معلوم نمیشود که ازین دو نظریه کدام صحیح خواهد بود ؟ شق دیگر اعتراض اینست که بوعلی فضائل اخلاقیه را تنها در یك سلسله ریاضیتهای نفسی ومیل به آخرت و ترك تمام لذائذ دنیوی سراغ نداده، اگر چنین می بود گویا درنظر وی جز گوشه نشینان ورهبانان دیگری صاحب فضیلت اخلاقی نبودند درحالیکه وی تقرب به عقل فعال (٢) را درسایه مجاهدات نظری ، حاکمیت بماده ، تصفیه نفس میداند ونیز عقیده دارد که شرور عالم و اجسام انسانرا ازین مظهریت عالی مانع میشود هرگاه انسان از احتراصات بد خود را نجات دهد درین صورت کم وبیش راجع به آن مظهریت دارای فکر میشود .

(٥) مؤلف در اقتباس نظریه فیلسوف عالمقام کانت هم دچار بعضی اشتباآت شده که هر کدام بنوبه خود اینك ذکر می شود :

الف : مؤلف درصفحه ١٢ کتاب خود بدون مدنظر گرفتن نظریان مقدم وموخر از زبان کانت چنین دو دستور راقید نموده که « فضیلت جسارت اخلاقیه ئیست که برای اطاعت به اوامر وظیفه در مقابل تمایلات طبیعت حسیهٔ مامقاومت مینماید» بمعنی دیگر وظائفی را که حقوق بالای انسان تحمیل میکند همان وظائف وظیفهٔ فضیلت میباشد» حال آنکه کانت وظائف فضیلت بالخاصه وظائفی را میداند که متقابل بحق دیگران نباشد (٣) چنانچه این نظریهٔ کانت نیز نظریهٔ مارا تائید میکند که گفته :

---

(١) (هر) استغراق وتعمیم بیان میکند نظر به این گویا مؤلف از زبان بوعلی سینا تمام انسانها رامظهر هر دو نوع فضیلت دانسته

(٢) عقل فعال رامؤلف دردوسه جا به اسم عقل فاعل نوشته است.

(٣) صفحه ٩ مقالهٔ اخلاق کتاب بوعلی سینا (٤) صفحه ٢٦٠ فلسفهٔ کانت بلسان ترکی

« یك تعداد اعمال انسان وجود دارد که در تشریع حقوقی داخل نمیباشد چونکه حقوق تنها مطابقت عمل را در خارج به قانون اخلاق می جوید همین وظائف که در حقوق داخل نمیباشد و صرف از نقطهٔ نظر وجدان تقدیر و تعیین میگردد و وظائف متعلق بفضیلت است . دیگر وظائف ما با وجودیکه از طرف وجدان تقدیر وحکم گردیده ضمناً در خارج بوضع شریعت و قواعدی مساعد است وظائف حقوقیه میباشد مانند رعایت به تعهدات (۱) » نظر به این مؤلف نتوانسته که نظریهٔ آن را بدون نقص و قصور اقتباس ویا تلخیص نماید از این نوع طرز بیان ما نباید فهمید که خواسته ایم انکار کنیم از اینکه همین دو جمله ئیکه مولف فوقاً مثل دستور ذکر نموده در کتاب موسوم به فلسفه کانت مؤلفهٔ بای محمد امین وجود ندارد ؛ مطلب بنده ازین نوع طرز بیان این است که مؤلف بدون رعایت نظریات مقدم وموخر بصورت ناقص نظریه را قید کرده که انسان از آن به نتیجه درستی رسیده نمیتواند .

ب ـ در صفحهٔ ۱٤ از زبان کانت می نویسد که : « نظریهٔ اخلاقی رواقیون که میگفتند فضیلت ورذیلت دارای یك یك موضوع مستقلی می باشد غلط بوده عدهٔ فضائل وعدهٔ رذائل مطابق شمارهٔ افعال واعمال انسانها زیاد است » این هم اتهامیست بکانت که مدل بعدم وقوف آن به تاریخ فلسفه میکنند . در اینجا مؤلف به گفتار پر پیچ این فیلسوف پی نبرده چنین نگاشته است والا کانت میگوید :

« مانندیکه رواقیون میگفتند یك فضیلت بالمقابل، یك رذیلت وجود ندارد بلکه یك تعداد فضائل ویك تعداد رذائل موجود است (۲) »

مؤلف کتاب فضیلت درین مورد دچار دو اشتباه بزرگ گردیده : الف : این نظریه را از زبان کانت ساخته که : « رواقیون فضیلت و رذیلت را یك یك موضوع مستقلی میدانند » در حالیکه مسئله استقلال موضوع در اینجا بکلی بی مورد بوده بموضوع و سیاق کلام ربطی ندارد . «ب»: اشتباه دیگر آن ازین هم بزرگ تر است که میگوید « کانت عدهٔ رذائل و فضائل را مطابق شمارهٔ افعال واعمال انسانها میداند » در حالیکه کانت درین مورد چنین گفته « یك تعداد فضائل ویك تعداد رذایل وجود دارد » نه اینکه گفته باشد « مطابق شماره افعال و اعمال انسانها فضائل ور ذائل موجود است» یعنی مولف در ترجمانی عقائد کانت افعالی را که نه بر ذیلت ونه به فضیلت تعلق دارد در قطار یکی از دو صنف مذکور (فضیلت ور ذیلت) داخل نموده است واضح تر اینکه مثلاً حتی در اثنای راه رفتن شور دادن دست را نیز به یکی از دو طرف (فضیلت ورذیلت) داخل نموده .

---

(۱) صفحه ۲٤۱ فلسفهٔ کانت بلسان ترکی (۲) صفحه ۲٦۲ فلسفه کانت تالیف دانشمند مدرس تاریخ فلسفه دردارالفنون ، محمد امین بای به لسان ترکی .

(ج) درصفحه ٤ نوشته که « اگر خواسته شود فضیلت را در اعتدال که در بین کمی وزیادی است دانست دران صورت تصنیف مایك تصنیف عندی بوده . . . . » اعتراض این است که دراین جا مولف با این همه اقتداریکه دارد چطور در بین قیاس و تصنیف فرقی را قائل نشده؟ چه کانت درین مورد چنین گفته : « اگر فضیلت را در اعتدال که در بین کمی وزیادی است تشخص کنند در اصدرت مطابق آرزو ورأی خود یك قیاس عندی (سبژکتف) کرده میباشیم . . . . » تصنیف از نقطهٔ نظر لغت اسم مذکر از (صنف) بوزن تفعیل ساخته شده بمعنی صنف ، صنف جدا کردن و به صنف ها تقسیم کردن، کتاب جمع و ترتیب نمودن . . . ه اما از نقطهٔ نظر منطق طوریکه الکسی برتران نوشته : هر تصنیف عبارت از یك نوع تقسیم است از همین باعث تصنیف تابع قواعد تقسیم میباشد لیك هر تقسیم یك تصنیف گفته نمیشود چه در تصنیف کافی نیست که اقسام ، پهلوی هم گزر وضع شود بلکه باید اقسام نظر به تابعیت اوصاف مطردهٔ آنها تنسیق گردد . تصنیف یا توصیفی (Descriptif) ، و یاتکوینی (nétique) و یا تحلیلی Analytique میباشد . «١»

(د) مولف درصفحه ١٥ کتاب خود وقتیکه نظریهٔ کانت را ختم نموده نتیجه میگیرد مینویسد : « بعقیدهٔ کانت انسان وقتی دارای فضیلت است که بوظیفهٔ نفس خود ووظیفهٔ اجتماعی خود دردائرهٔ قانون اخلاق عمل کند . » درین جا روح مطلب را ذکر نکرده که آن عبارت از اختیار است چه کانت بدون اختیار اجرای وظیفه را بصورت عمومی فضیلت نمیداند (١) »

(ه) خلاصه مولف در نظریه فضیلت کانت علاوه بر بعضی سهوهائیکه فوقاً به آن اشاره رفت به این سخن خودهم که نگاشته : « دربارهٔ نظریهٔ فضیلت او (کانت) قدری مفصل تر بحث کرده تاحدیکه صحائف کتاب اجازه میدهد افکار او (کانت) را زهرجهته زیر مطالعه در میآریم . » وفا کرده چنانچه علاوه بر تلخیص ناقص بالخصه نظریهٔ کانت راجع به وظائف نفسیه واجتماعی وارد بحثی نکرده از همه گذشته از جان فلسفه فضیلت او که عبارت از بحث اصول است در فضیلت پهلو تهی کرده است ـ اگر مؤلف بعوض این نوع تلخیص ناقص به دو سه سطر که حاوی چند دستور اساسی فضیلت میبود اکتفا میکرد هم اعتراضی بزرگی وارد نمیشد .

(٦) ـ در پایان نظریات فلاسفه باید افکار یکی را بدیگر مقایسه نموده تمایز و فرق آن را برای تسهیل فهم قارئین روشن میساخت . مثلاً بطور نمونه ما دراینجا افکار سقراط وافلاطون را با ارسطو طرف مقایسه قرار میدهیم : سقراط و افلاطون تفکر را بافعل حسن (صحیح) را باخیر تماماً

---

(١) مراجعه شود بصحائف ٢٢٦ ـ ٢٤٠ مبادی فلسفهٔ علیه تالیف الکسی برتران ترجمه به ترکی .

مزج نموده است لیك ارسطو دربنخصوص مانند این دو فیلسوف نیست : اساس تمام تفکر افلاطون در بین حیات ذهنی ، اخلاقی ، سیاسی حسن امتزاج دارد و مستند به نظریهٔ او ، فلسفه از طریق علم ، انسان را بفضیلت و درایت ادارهٔ مدن میرساند لیك این از نقطهٔ نظر ارسطو چیزی فرق دارد چه وی بااینکه یك فضیلت نظری هم قبول میکند لیك اورا عین حقیقت ندانسته تأمل حقیقت تسلیم میکند : آمدیم به خیر عملی یا خود خیر اخلاقی یعنی خیر یکه بافعال انسان تعلق دارد : این با ایدهٔ سیستم خیر افلاطون یك ارتباط شایان دقت ندارد ، جدلیت افلاطون این (ایدهٔ) خیررا بشاهقهٔ تمام موجودات جا میدهد . درنظر ارسطو اخلاق تدریسیست که غایهٔ آن صاحب خیر ساختن انسانها است این تدریس نه تنها اینکه صرف دربارهٔ اشیائیکه تحری و یا اجتناب ازان لازم آید یك تعداد رأی های مستقیم میدهد بلکه به یك صورت صمیمی انسان را به تجسس و یا اجتناب ازانها وادار میسازد برای فضیلت تنها تفهم کافی نبوده لازم است که تملك و تطبیق هم گردد علاوتاً دربارهٔ قیمت این تدریس متصدیان تربیهٔ اخلاقی مجذوب یك تعداد خیالات نباید گردند . صرف سخن های خوب و تلقین خیر کافی نیست چه تأثیر سخن ونطق بیشتر به سجیهٔ نجیب و آزاد دیده میشود . ازین باعث اخلاق یك تدریس ارسطو گراتیك (اعیان مآبی) است ، به اشخاصیکه اهلیت استفادهٔ تدریس را ندارد اعتیاد وخوف جزا کافیست . نظر به این افادات اخلاق درنظر ارسطو بیشتر یك معرفت سبژکتیف (عندی) را تأمین میکند ـ این نوع طرز افاده بنظریات فلسفی و سوسیولوژیك جدید (مربوط به اجتماعیات) نیز موافقت دارد .

(۷) ـ مؤلف در صفحه ۳ کتاب خود تحریر داشته که « پس از تذکار افکار بعضی از فلاسفهٔ یونان و حکمای اسلام و برخی از فلاسفهٔ قرون اخیره فضیلت را از جهات متعددی که اکنون متفق علیه تمام علمای اخلاق و اجتماع است زیر مطالعه میگیریم » در اینجا اعتراضی که بمولف وارد میشود عبارت ازین است که مولف بوعدهٔ خود وفا نکرده دربعضی حصص کتاب گذشته ازینکه به برخی نظریاتی برخورده میشود که علاوه برمسئلهٔ موجود بودن بعضی نظریات تبدیل یافته برخی نظریاتی هم وجود دارد که حتی امروز از طرف اقلیت علمای اخلاق هم تصدیق نمیشود چنانچه در ضمن مواد انتقادیه این مسئله هم روشن گردیده .

(۸) ـ در صفحهٔ ۱۱۳ مؤلف بصورت مطلق نوشته که « فلاسفهٔ متقدمین فضیلت را چهار نوع میدانستند مانند اعتدال ، عدالت ، قوت ، حسن تدبیر (۱) » حال آنکه سقراط فضیلت را پنج نوع میدانست : « حکمت ، شجاعت ، اعتدال مزاج عدالت . خداپرستی . » ، افلاطون آنرا نخست

(۱) دربعضی کتب قدیمی اخلاق ، بنام عدالت ، شجاعت ، عفت ، حکمت آمده .

به سه تقسیم می‌نود . « حکمت اراده (شجاعت) فضیلت قوای شهوانی » چنانچه مؤلف هم در صحائف اولیهٔ کتاب بدین تقسیم اشاره نموده اما قابل تعجب است که دراخیر کتاب بفکرش باقی نمانده ، این جف القلمی وعدم احاطهٔ مؤلف را به موضوع ثابت میکنند .

(۹)ـ درصفحه ۳۲ دروغ را بصورت عمومی به‌دو دسته تقسیم نموده « اول عبارت‌از دروغیکه به مقصد ایراث ضرر به همنوع گفته میشود : دروغ دستهٔ دوم که نه بمقصد ایراث ضرر بهم‌نوع بلکه خاص بمقصد استفادهٔ شخصی گفته‌میشود» درحالیکه دروغ چند قسم دیگر هم دارد که به کثرت دربین طبقات دیده میشود وعمومیت دارد مثلاً دروغهای غیر ارادی که‌دراثر ابداعات مخیله ویاتخطی حافظه میباشد (۱)، دروغهائیکه بصورت ارادی‌برای مفاد اجتماعی گفته میشود (۲)، دروغهائیکه درمحاورات‌وتحریرات کلمات : بنده شما ، غلام شما ، چاکرشما ، کمترین شمارا استعمال میکنند (۳)

(۱۰) از جملهٔ وظایف متعلق به اراده مؤلف در صفحات ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ کتاب خود مستند به نظریات بعضی از فلاسفهٔ یونان راجع بشجاعت چیزی معلومات داده‌که درآن قیمت صحیح عصری پسیکولوژیك (مربوط به علم‌الروح) را نمیتوان یافت‌اما از دیگر اشکال اراده دراین‌جاحتی‌معلومات‌جزئی هم‌نداده است مثلاً راجع به ضبط نفس که شخص را وادار به استغنا وعدم پیروی ازشهوات نفسانی مینماید کذا راجع به‌برده باری که‌بعضی‌ها آن را حلم میگویندو آن درمواقع‌فروخوردن‌خشم وخاموش نمودن آتش غضب بکار میرود ، قناعت که در راضی شدن به اندك وساختن باقلیلی ازموجبات گذران لزوم‌دارد . . . گویا مؤلف دربارهٔاراده که درمیدان سعی وعمل عنوان اخلاق را دارد سطحی وسرسری گذشته است .

(۱۱) تحت عنوان تعهدات شفاهیه مستند به نظریهٔ کتاب‌علم اخلاق‌علی کمال بر(ماکیاول) دانشمندووطن پرست مشهور ایطالوی تاخته‌ایفای تعهدات‌را بصورت مطلق بدون هیچ نوع استثنائی قید کرده ، به اندك امعان نظر و تدقیق در جریانات اجتماعیه میتوان فهمید که بسی تعهدات امکان دارد که چندی بعد ازعقد ؛ غیر مشروع شود مثلاً غبن فاحشی بر آید ، یا طرفی اقدام به فسخ عهد کند . . . (۱) و نیز در همین باب برخلاف اخلاق امروزی فرضیهٔ آتی‌الذکررا بنام یکی از اخلاقیون حکایه نموده و درختم فرضیه ، آن را تائید میکنند وآن فرضیه عبارت، ازین است : « فرض کنید دزدانی در راه مصادف تان شدند و بعد از قول مبنی براعطای یك مبلغ معین ، خودرا از دست آنها نجات‌دادید

---

(۱) مراجعه شود بصفحه (۱۶۱ ـ ۲۶۶) فلسفهٔ کانت تالیف مدرس ، محمدامین بای (۲) مراجعه شود بصفحه (۲۹۱) روحیات‌طفل‌تالیف و . راسموسن ترجمه‌به ترکی (۳) مراجعه شودبصفحه (۲۶۶) پاورقی فلسفهٔ کانت

اگر صاحب فضیلتید باید قول خودرا انجاز نموده مبلغ موعود را به دزدان بدهید اگر چه عهد شما بسائقهٔ خوف باشد وقتیکه چیزی را عهد کردید لواینکه موقع ایفای آن عهد، آن خوف زائل شده باشد باید عهد خودرا ایفا نمائید.»

بعد از تذکار این فرضیه مؤلف درمقام تصدیق بر آمده مینویسد «این ادعا بالمقابلهٔ قاعدهٔ مهلکهٔ که ما کیاول وضع نموده جواب مقنع و مسکتی میباشد» حال آنکه مؤلف در اینجا راه افراط پیموده چه چنین عهودیکه در اثر تضییق و جبر اجرا شده باشد هیچ نوع اعتبار اخلاقی ندارد زیرا حرکتیست برخلاف عدالت حاضراً هیچ یك کتاب صحیح اخلاق و فضلت وجود ندارد که عدم ایفای چنین حرکت را مخالف اخلاق بداند. گذشته از همه، این نظریه برخلاف آن نظریه ئیست که تحت عنوان انجاز بوعد و وعدهٔ مندرجهٔ فصل وظائف شخصیهٔ کتاب مؤلف مندرج است.

۱۲ـ درصفحهٔ ۵۹ تحریر داشته «هرانسان مائل بتصرف و تملك است و این میلان را حتی در اطفال نوزاد هم میتوان یافت مثلاً برای تجربه بطفل یکی از بازیچه‌را بدهیدو بعداز چند دقیقه دو باره میل استرداد آن را از دست او بنمائید میبینید که فوراً آغاز به گریستن مینماید.» این تعریف که برای تفهیم (وجود میلان تملك دراطفال) شده یك تعریف عندی (سبژ کتیف) است که به هیچ یك نوع تعریف علمی و فلسفی موافقت ندارد. درین مورد بنده دو اعتراض دارد یکی این است که حسب نظریهٔ مثبت پیسکو لوژی میلان تملك در طفل نوزاد سراغ نمیشود چه بسی تمایلات وحتی سوق الطبیعی تازمانیکه عضویت فردی یکدرجه انکشاف ننماید ظهور نمیکند (۱)

بنده باوجودیکه این نظریهٔ مثبت پسکو لوژی‌را میدانستم این نظریهٔ مؤلف، مرابه اشتباه انداخته خودم هم در بالای دو سه طفل که عمر یکی آن یکماهه ودیگر آن دوماهه و آن دیگر سه ماهه و هشت روزه بود چنین تجربه کردم: یك چیزی قشنگ و رنگ دار را به این اطفال پیش کردم ملتفت نشدند بدست ایشان دکه دادم هم میلی از ایشان ندیدم بالاخره بزور، انگشتان شان را باز کرده بدست ایشان نهادم مانندیکه بدست گدی یك چیز را میدهند همان قسم بدست داشتند بعد چند دقیقه که پس گرفتم هم هیچ اثری درایشان مشاهده نمیشد و مثل این تجربه توسط بعضی چیزهای آواز دار هم این عمل‌را اجرا نمودم هیچ یك وضعیت که ازان میلان تملك فهمیده شود دیده نتوانستم چه رسد به اطفال نوزاد. دیگر اعتراض این است که مؤلف بصورت مطلق ادعا کرده که دراسترداد بازیچه، طفل گریان میکند درین جابدون تعین حدود بصورت مطلق چنین قید کردن صحیح نمیباشد چه بصورت حد

(۱) صفحه ۱۸۹ دروس روحیات بلسان ترکی طبع ۱۹۳۵

اقل طفل ٦ ، ٧ ساله هم وقتیکه از وی بازیچه را که از ان وی نیست و بصورت موقت از دیگری را بدهید اکثراً در وقت استرداد گریان نمیکند چه رسد به اطفال بزرگتر از ان مدعا که در اینجا تعین حدود لازم بود .

(١٣) ـ قسمت وظائف کتاب فضیلت تقریبا بمثابهٔ فهرست مشرح است با این هم اسم بعضی از وظائف قید نشده از آنجمله است وظائف که به حقوق بین الملل تعلق میگیرد در تمام کتاب به چند وظائف محدود بین الملل هم اشاره نکرده شاید مولف بگوید که آن را به علم حقوق بین الملل واگذاشتم ! اما این جواب در صورتی صحیح می بود که در قسم حقوق مدنی هم تجاوز نکرده به پیروی کانت تمام وظائف حقوقی را در جزو وظائف فضیلت نمیگرفت اغلبا مولف به اقتفای علم اخلاق علی کمال که ماخذ عمدهٔ مولف را در قسمت وظائف تشکیل میدهد از وظائف حقوق بین المللی ذکری نکرده و عامل عمده ئیکه علی کمال را از بحث وظائف بین المللی مانند وظائف دینیه باز داشته عبارت از ین است که خودش درصفحه ٢٩٢ تحریر داشته : نظر به تقسیمات برای تکمیل اخلاق لازم بود که از وظائف دینیه و وظائف بین الملل بحث می نمودم اما چون در هر صنف در طی تدریس مکمل علم عقائد از هر قسم وظائف دینیه بحث میشود در ین دروس حاجت به آن نمیباشد همچنان وظائف بین الملل هم چون در دروس قوانین بصورت وسیع داخل میباشد در ین جا به تکرار آن ضرورتی دیده نشد .

(١٤) درصفحه ٨٥ کتاب فضیلت ذکر رفته : « اگر والدین کما هو حقه ، در تربیهٔ اولاد خویش متوجه نشود واولاد ایشان تربیهٔ بدی بگیرد چون معلم مدرسه نمیتواند آن تربیه را در نهاد اومبدل به تربیهٔ صحیح کند پس اولاد مذکور درصحنهٔ حیات وجود ضعیف وغیر کارآمدی بوده گناه آن بگردن والدین میشود . » مؤلف دراینجا از تأثیر دیسپلین (انضباط) مکاتب عصری و بالواسطه از امکان تبدیل تربیهٔ اخلاقی انکار نموده است . ما مستند به یکی از دستور های مشهور ولنتاریزم Volontarisme (مسلک ارادیت) وپداگوژی (علم تربیهٔ اطفال) معاصر مینویسیم که مکاتب مه تودیك (اصولی) عصری از عهدهٔ تربیهٔ صحیح هر نوع طفل سالم البنیه بدر شده میتواند ـ منتها اطفالیکه میراث معنوی خراب دارد ویا از پدرومادر تربیهٔ درستی ندیده اند متناسب بدرجهٔ خرابی تربیهٔ ایشان اهتمام ودقت بیشتر میخواهد ـ از همه قابل تعجب این است که باوجود طی دومؤسسهٔ تربیه وی (مکتب ، قشلهٔ عسکری «١») مؤلف مینویسد که « اولاد مذکور درصحنهٔ حیات وجود ضعیف وغیر کارآمدی بوده . . . . » اندك امعان نظر بمکاتب عصری وقشله های ملل مترقی ثابت میکند که تبدیل هر نوع اعتیادات وخصوصیات مضره بسهولت میسر میشود . حتی در سایهٔ

(١) بنده دراینخصوص یك کتاب تالیف نموده ام که عنقریب درمعرض اشاعه گذاشته خواهد شد .

پرنسیب های مثبت پدا کوژی عصری و لنتا ریزم محتویات روحی وفکری یك جماعهٔ خیلی بزرگ هم امکان تبدیل شدن دارد ـ ازین نوع طرز بیان نباید سوء تعبیر نمود که انکار از فوائد تربیهٔ والدین داریم نخیر ! بخوبی میفهمیم که اولین مرحلهٔ تربیهٔ اخلاق آغوش مادر و محیط قابل اعتنای عائله است اما کمتر عائله ها خواهد بود که از عهدهٔ تربیهٔ صحیح طفل خود بدر شود چه بعضی ها از باعث مصروفیت شبا روزی و برخی ها از حیث جهالت و ضلالت از تهدیهٔ تربیهٔ اخلاقی اطفال خود محروم اند و از همین باعث است که در ملت های مستعد و مقتدر ، مکاتب ، طفل را ازعائله زود تر میگیرند تا به تربیهٔ آن‌وقت‌تر شروع شود . خلاصه درسایهٔ دیسپلین انضباط واتوریته (سلطه) های مکاتب صحیح و قشله های عصری هر نوع تربیه های منفی‌ازقبیل دزدی،قماربازی ، چرس کشی‌وغیره از بیخ و بن بر کنده شده بعوض آن تربیهٔ خوبی جا گیر شده در صحنهٔ حیات وجود های قوی و کار دان و کار آمدی بار میاید . اندك تدقیق بسوانح اشخاص بزرگ و کارآگاه اروپا این حقیقت را روشن‌تر میسازد .

(۱۵) مولف در صفحه ۲٤ نگاشته که « . . . تمایلات قبیحه که صورت تکامل کردهٔ امیال مباح است . . . » نظر به این نوع طرز بیان گویامؤلف عقیده داردکه دربین تمایلات قبیحه و امیال مباح مانند یکه در بین برودت و حرارت فرق درجه وجود دارد یك نسبت درجه موجود است یعنی‌امیال مباح است که به تمایلات قبیحه بلند رفته درحالیکه بسی امیال مباح وجود دارد که‌باوجوداستمرار ومداومت چندین ساله به تمایلات قبیحه نرسیده است از انجمله‌است میل به‌بعضی‌اشیا خوردنی‌وپوشیدنی.

(۱٦) ـ درصفحه ۳۵ نوشته است که خدعه و حیله در محاربات مباح است این دو کلمه (خدعه ، حیله) گرچه‌درنزد عوام ودر تحریرات عادی تقریباً مرادف همدیگر شمرده میشود اما درتشریع حقوقی فرق بارزی داشته اقدام به خدعه‌جائزوبه‌حیله‌غیر جائز است مثلاً خدعه:تعیین جاسوس و کشف‌اسرارخصم ، فراروکمین کردن .. که درحقوق بین المللی تحت عنوان مخاصمه قید است . آمدیم به حیله که غیر جائزمیباشد : مثلاً مخالف عهد حرکت کردن از قبیل حمله پس ازمتار که یا بعدازدادن اجازهٔ مرور ، استعمال علائم موسسات خیریه . . . و غیره (۱)

(۱۷) درهمین صفحه‌فوق‌الذکر نوشته است که : « اگر یکی ازافراد دشمن ازانسان راجع به امور حربی و سوق الجیشی سوال کند درینصورت اگر بجواب او کلمات بکلی خالی ازحقیقت گفته شود شخص گویندهٔ آن مرتکب دروغ نمیگردد » تایك حدی معقول است اما نباید امور حربی وسوق الجیشی را خاص نمود

(۱) مراجعه شود بحقوق بین الملل فصل مخاصمه

چه بسی چیز های دیگری هم وجود دارد که متعلق به وطن و جامعه بوده از جملهٔ اسرار عسکری ومملکتی شمرده میشود. همچنین چند سطر پایان تر نوشته است که « اگر اسیر را در ادارهٔ ارکان حرب برده استنطاق کنند وبخواهند از تدابیر تعبیوی وخدعه های سوق الجیشی اردوی وطن او اطلاع بگیرند لازم است اسیر مذکور تاحدیکه امکان دارد به فریب های شبیهٔ به حقیقت دشمن را اغفال کند . » درینجا هم چند چیز راخاص نموده درحالیکه بسی چیزهای دیگر هم ازجملهٔ اسرار شمرده میشود که باید افشاشود مثلا ارائه نقاط حیاتی مملکت مانند کارخانه جات ، شهر های پر نفوس مملکت پناگاه های گاز جهة اهالی ، وضعیت اقتصادی موقع نشیمن ارباب حل و عقد مملکت . . . . . وغیره اگر بعوض خدعه های سوق الجیشی و تعبیوی جمله (اسرار عسکری و مملکتی) میگفت اعتراضی نبود .

(۱۸) تحت عنوان وظیفهٔ متعلق بحیات که مؤلف مفرد آن را استعمال نموده راجع به یکی از وظائف متحتمه سلبیه (انتحار) که در رأس وظائف متعلق بحیات جا دارد معلوماتی نداده است .

(۱۹) در صفحه ۱۱۰ الی ۱۱۱ نوشته « آنچه لازم خورده گیری وتفرین است بمقاصد سؤفن انجام داد زیرا علم انسان را مقتدر و فن مخرب ومضر جلوه داد » درینجا اغلبا مطلب مؤلف ازمقاصد سؤفن مقاصد فنی حربی است که امروز اساس قوه عسکری را تشکیل میکند مانظر به حقائق حیاتی چنین اعتراض مینمائیم :

هرفرد برای زیستن با محیط وطبیعت درستیز است این تنازع حیاتی که آن را بعضی ها بنام تنازع للبقا تعبیر میکنند « طوریکه برای افراد یك امر ضروری ویك کار مشروع است ملل واقوام دنیانیز مجبور ومکلف اند تابرای زیستن عظمت ، ورفعت وحصول تفوق خود برسائرین بایك مجادلهٔ عمومی در ستیز باشند که همین مجادلهٔ عمومی عبارت ازحرب است پس درینصورت میتوان گفت که حرب درصورت خدمت حق یك چیز مشروع است همچنان تهیه وتدارك وای مادی هم که بصورت عمومی زادهٔ فن است یك چیز مشروع میباشد هرگاه همین فکر نفرت از فن(قوه) بجمعیتی طاری گردد باید دانست که آن جمعیت فاسدالاخلاق بوده رو به انحطاط گذاشته است چه اینطور افکار بجز از تردی و انحطاط و عطالت چیزی دیگری افاده نمیکند چه درفلسفه موجودهٔ عالم قوت مولد حقوق شناخته شده یکی ازعلما میگوید : هرحقیکه درعقب خود سلاح ندارد غیر قابل تسلیم است. برای هر ملت به استثنای قانون محافظهٔ نفس وانکشاف، کدام قانون دیگری سراغ نمیشود ملتی که خیال زندگی دارد و هوس حیات را بدماغ میپرورند شرط است تا

یغمان وشکوفهٔ آلو بالو

دائماً با جدید ترین آلات تکنیك مجهز باشند (اعدوا لهم ماستطعتم ... آیه) یعنی دارای قوهٔ عصری گردد زنده بودن یعنی صاحب قوه بودن است [نظام اخلاق جمعیتکه فرسوده گردد تلافی وجبران آن توسط انرژی (قوه) تازه وبوجود آوردن یك انتظام و ترتیب جدید ممکن است نه توسط عجز و مسکینی !!!] واین نظریهٔ نفرت از فن مبنی بر مستیك (سریت) میباشد (۱).

(۲۰) تحت عنوان تعاون وشفقت لازم بود که از شکران نعمت بمقابل احسان بحثی میشد چه حسب عقیده فیلسوف شهیر کانت و بسی مورالستها این هم از جملهٔ وظائف اجتماعیه شمرده میشود.

(۲۱) ـ در صفحه ٤٦ تحریر داشته: «هر شخص در حدود لیاقت و کفایت خود برای اکمال وظیفهٔ ماشین مذکور (۲) مشغول سعی وعمل اند وصرف چیزیکه فرق دارد همانا کمیت کار است» در اینجا نیز مولف به اشتباه بزرگی برخورده باوجود اینکه لیاقت و کفایت مختلف را برای هر شخص قائل است بصورت مطلق می نویسد که فرق انسانهای جمعیت در کمیت کار است. در حالیکه فرق انسانها بیشتر از کمیت در کیفیت کار میباشد.

(۲۲) ـ در صفحه (۵۷) عنوان مخصوصی به اسم نزاکت وضع نموده و ازان مطلوبش دادن یك حرمت رقیقه ئیست که در برابر احساسات ابنای نوع بعمل می‌آید این لغت اصلا نه عربی و نه فارسیست ودرین نزدیکی ها از کلمهٔ نازك فارسی مصدر عربی جعل کرده شده (۳) و در مملکت ما در نزد هر طبقه مفهوم علیحدهٔ دارد درینصورت اگر مولف بعوض آن وتشریحاتیکه راجع به آن داده عنوان (قواعد آداب) و یا (آداب معاشرت) را وضع می نمود ودرآن بعوض جمله های زائد راجع بصورت حرکت بمقابل اشخاص با تربیه ومعلومات، بی تربیه وجاهل و بمقابل زنها وپیرها، بزرگان، اطفال و در برابر اجتماعات... مختصراً اشاره میشد نقص موضوع مکمل میگردید.

(۲۳) دربحث متعلق به عائله لازم بود ازوظائف تحفظ نسل، طلاق بحثی میشد درحالیکه مؤلف بکلی ازان صرف نظر نموده است.

(۲٤) درهمین صفحه مؤلف دراسم «سموال» بن عریض، بن عادیا که مردیست از اعراب و دروفاضرب المثل است (٤) به اشتباه افتیده آن را (سموالك) تحریر داشته نظر بسه علائم ودلائل مثبته این سهو مولف نه از باعث سهو مطبعه ونه سهو کاتب است بل از باعث آن است که مولف دراثنای اقتباس و ترجمه موضوع از لسان ترکی

---

(۱) مراجعه شود بصحائف ۱۱۰ الی ۱۱۹ پسیکولوژی تالیف احمد فائق (۲) ـ مراد مولف از ماشین جمعیت میباشد.

(۳) چون کلمه نازك بوزن اسم فاعل است سابقاً از طرف بعضی ها عربی تصور شده از ان فراکت را بصورت اسم مصدر ساخته بودند واین غلطی فاحش رفته رفته در محیط ما یکدرجه عمومیت پیدا کرده.

(٤) مراجعه شود بصفحه ۲۹٤ جلد ٥ دائرة المعارف فرید وجدی.

علامهٔ ترکیب اضافی که در اضافت معینه به مضاف‌الیه میدهند وآن بحروف سابق ترکی (ك) نونی است‌ازاصل کلمه اسم دانسته وآن راعیناً قید کرده است (۱)

(۲۵) درصفحه ۲۶ مولف تحریر داشته که: «فضیلت مخصوصهٔ قوهٔ عقلیه حسن تدبیر است که قدماً آنرا حکمت نام میگذاشتند، حسن تدبیر صحت و اصابتی است که در تفکرات ما رو نمامیشود و چیزیکه اساساً مارا از بهایم تفریق مینماید حرکت کردن عاقلانه، ملاحظه و تعمق درامور، شناختن خود، دانستن حقائق اشیا بالاخره تفکر نمودن است خصلتیکه از تمام خصائص انسانی زیاده تر برای انسان خدمت میکند همین قوهٔ عقلیه است» اعتراض مهم درسطر اخیر مذکور است که بعوض حسن تدبیر قوه عقلیه نوشته زیرابحث درحسن تدبیر بوده سهواً بقوهٔ عقلیه انتقال نموده است.

(۲۶) درصفحه ۳٤ درضمن بحث عدم افشای راز تحریر داشته، که اگر انسان در کدام سر که مخاطب حق استماع آن را نداشته باشد استجواب کرده شود اگر اسرار را فاش کرد وظیفهٔ اخلاقی خود را اهمال کرده است واگر دروغ گفت به رذالت تن درداده واگر سکوت کرد درحکم این است که اسرار را فاش کرد زیرا سکوت درین قبیل موارد حکم افشای راز رادارد» اعتراض درین است که در هر نوع سوال و استجواب این قبیل موارد، سکوت حکم رضاوافشای راز را ندارد مثلا شخصی از من می پرسد که رفیق شما چه افعال دارد من اگر سکوت کنم و یا بگویم از دادن معلومات عفو میخواهم این مدل بر افشای راز نمیکنند.

(۲۷) در ۱۱۱ تحریر داشته «کاریکه از ما سرزد و آن کار خدای نا خواسته مخالف رحم عدالت، اخلاق، فضیلت بود....» دراینجااعتراض این است که‌رحم وعدالت آیا خارج اخلاق وفضیلت است که‌مولف آنرا درچنین کتاب که باید هر کلمه‌وزن شده بامعانی اصلی خود بیاید بصورت علیحده ذکر نموده چه هر دو کلمه از نقطهٔ نظر فلسفه تحت‌عنوان اخلاق و فضیلت جمع‌میشود که حاجت بتذکار علیحده ندارد. ازین قبیل اغلاط بکثرت در کتاب مذکور وجود دارد.

(۱) مراجعه شود به صفحه (۲۳۸) علم اخلاق علی کمال ماخذ مؤلف

تالیف : داکتر محمد فاظم

ترجمهٔ : عبدالغفور « امینی »

سلطان محمود

(۸)

قسمت دوم

محاربات سلطان محمود

فصل ششم

محاربات در آسیای مرکزی

د ـ فتح غرشستان

وقتیکه سلطان ، عبد الملك سامانی را بمقام «مرو» درجمادی الاول ۳۸۹ هـ (می ۹۹۹ع) شکست داده خراسان را فتح نمود ، ابو نصر محمد العتبی ، مصنف کتاب یمینی را به غرشستان گسیل داشت (۱) تا از حکمران آن ، ابونصر محمد بن اسد ، الشار (۲) برای سلطان بیعت

(۱) غرجستان وغرجشار نیز نامیده میشود . غرج بزبان آنقوم بمعنی کوه و« شار » لقب حکمداران غرجستان است . یعنی رویهمرفته « غرجستان » ، « کوهای شارها » مفهوم دارد . غرجستان بمشرق ایالت امروزهٔ بادغیس ، درسرمرغاب علیاواقع است . رجوع بکتاب «لوسترینج » ص ٤١٥ـ بعضی فضلا ، مانند « دهربیلوت » (مقدسی ـ ترجمهٔ « رانکنگ» ص٤١ـ تبصره) وراورتی(ترجمهٔ طبقات ناصری ـ فهرست اسماء ـ صفحه۱۸۹) غرشستان رابا «گرجستان » یاجارجیهٔ امروزه واقع در قفقاز ، اشتباه کرده اند .

(۲) کلمهٔ « شار » بقول عتبی (ص ۲۵۱) « آقای مقتدریا رئیس » معنی دارد . بر طبق دائرة المعارف اسلام (ج ۱ص ٦٤٣) « شار» از کلمهٔقدیمی فارسی « خشریه» مأخوذشده نخستین شاری کهدرتواریخ اسلامی ذکر شده ،ابونصر محمدبن اسد بود . نامبرده ذوقادبی داشته وهنگامیکه پسرش شاه محمد بسن رشد وجوانی رسید ، ابونصرمقام (بقیهٔدرصفحه۸۱)

بگیرد . الشار بحکم او راضی شد و خطبه را بعوض امیر عبدالملك سامانی ، بنام سلطان خواند (۱) .

چندی بعد ، « شار کوچك » موسوم به شاه محمد بن ابو نصر محمد ، از همراهی محمود در یك سفر ، سر باز زده ودر مقابل سوال ازین رویه ، مغرورانه جواب داد (۲) بنابران سلطان التونتاش و ارسلان جاذب و ابوالحسن الهانعی حاکم مرو رود را حکم نمود که به غرشستان حمله برند (۳) . ایشان با وجود مشکلات راه به « افشین » پایتخت غرشستان داخل شدند (٤) ابو نصر محمد ، شار بزرگ ، تابع شد . مگر پسرش شاه محمد مقاومت نموده در یك حصار کوهی که تقریباً ناقابل صعود بود ، پناه برد . مهاجمین بدانجا تعاقب کرده حصار را محاصره نمودند و بوسیلهٔ منجنیق ، دیوار های خارجی را رخنه ساختند . حصاریان ، قلعه را به شجاعت دفاع میکردند . ولی اخیراً مغلوب گردیده مجبور به تسلیم شدند ـ وشاه محمد ، شار کوچك ، با اکثری از افسرانش اسیر و به « مستنگ » (٥) فرستاده شد و چند سال بعد ، در انجا بمرد (٦) ـ و وزیرش را برای نشان دادن خزائنی که احتمال پنهان بودن آن میرفت ؛ شکنجه کردند . سلطنت غرشستان در ۴۰۳ هـ (۱۰۱۲ع) (۷) به امپراطوری سلطان الحاق یافت و در تحت حکومت ابوالحسن الهانعی حاکم مرو رود ، گذارده شد (۸) .

ابونصر محمد ، شار بزرگ را به غزنه آوردند

(بقیهٔ صفحه ۸۰) خویش را بدوتفویض و خودمشغول مطالعه شد. وقتیکه ابوعلی سیمجوری برعلیه امیر نوح ، بغی نمود، ابونصر کوشش کرد « شار ها » را راضی بسازد که او را رئیس خویش مقرر دارند ، وچون ایشان انکار نمودند ، ابونصر به مملکت آنها هجوم برد وایشان را درحصص دوردست مملکت براند . چون ابوعلی ازسبکتگین شکست خورده مجبور به فرار از خراسان گردید ، شارهای مزبور ، به پایتخت خود عودت نمودند . راجع به شرح مزید تاریخ آنها صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۹ کتاب عتبی را ملاحظه کنید . راورتی (ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۳٤۱) در تبصرهٔ کوچکی که راجع بتاریخ آنها نموده ، غلطهای متعددی کرده است .

(۱) عتبی ص ۲٥٤

(۲) ازین رویهٔ شار کوچك نسبت بسلطان ، چنان معلوم میشود که شارمذکور غالباً مخفیانه با ایلك خان اتحادی داشته وازهمین رهگذر ایلك خان درحدود سنه ٤۰۰ هـ (۱۰۰۹ـ۱۰۱۰ع) تصمیم گرفت دوباره سعی ورزیده خراسان را فتح کند .

(۳) دراوائل سنه ٤۰۳ هـ (جولائی ـ آگست ۱۰۱۲ع)

(٤) افشین برساحل شرقی مرغاب علیا بفاصلهٔ تقریباً ٥۰ میل بالاتر از مرورود ، واقع بود . رجوع بکتاب « لوسترینج » ص ٤۱٦

(٥) گردیزی ص ۷۱ـ « مستنگ » دربلوچستان واقع است . رجوع بکتاب « لوسترینج » ص ۳٤۷

(٦) ابن اثیر (ج ۹ص ۱۰٤) میگوید : شاه محمدچندی قبلتر از مرگ پدرش که در ٤۰٦ هـ (۱۰۱٥ـ۱۰۱٦ع) اتفاق داد ، وفات نمود .

(۷) گردیزی ص ۷۱

(۸) عتبی ص ۲٥۷

و سلطان خیلی محترمانه با او سلوك کرد : در دربار او مقام معززی داشت و سلطان قیمت املاك شخصی او را که در فتح غرشستان ضبط شده بود ، بدو پرداخت . واحمد بن حسین المیمندی وزیر سلطان ، باوخیلی احترام داشت وحتی المقدور در نوازش و تخفیف ذلت و زوال مقام او ، بذل مساعی می نمود . ابو نصر در ٤٠٦ ه (١٠١٥ ـ ١٠١٦ ع) وفات یافت (١) .

ه ـ سلطان محمود وسلاجقه

قسمتی از قبیلهٔ غز (٢) ازمابقی جدا گردیده درتحت ریاست « سلجوق » نام پسر « دوقاق » (٣) در نیمهٔ اخیر قرن چهارم هجری (٤) به خاك اسلامی در ماوراءالنهر هجرت گزیدند . و در حدود سنه ٣٧٥ ه (٩٨٥ـ٩٨٦ع) (٥) بمقام « نور » در بخارا توطن اختیار کردند ، وهر وقت سامانیها را درمحاربا تیکه باهمسایه‌های ترکستانی خود داشتند ، امداد می‌نمودند(٦) . اوضاع سیاسی ماوراءالنهر در فزونی اقتدار و قوت شان ، خوب مساعد بود.دراوائل قرن پنجم هجری ، اسرائیل (٧) پسر سلجوق به نسبتی که علی تگین‌را معاونت کرده بود تا بخارا را از ایلك خان و یا از اخلافش (٨) فتح وانتزاع نماید ، در بخارا صاحب نفوذ زیادی گردید .

و قتیکه محمود به ماوراء النهر بگذشت ، علی تگین واسرائیل هردو به بخارا فرار کردند و علی تگین بنای گریز به جلگه ها گذاشت امااسرائیل درسنه ٤١٦ ه(١٠٢٥ع) دستگیر (٩)شدو درقلعهٔ «کالنجر» واقع در کوهای کشمیر

---

(١) عتبی ص٢٥٩ـ ابن اثیر ج ٩ ص ١٠٤ـ ابونصر محمد ، شخص دانشمند ومتبحری بوده ودر زبان عربی ید طولا داشت . ابن اثیر(ج٩ ص١٠٤) می نویسد که نامبرده « کتاب التهذیب» محمدبن احمدالازهری راکه بزبان عربی بود ، ازسرتا آخرنوشته و بهمراه مصنف خوانده است . علم دوستی او ، اکثرفضلا را بدر بارش می کشانید . در تبصرهٔ صفحهٔ ٣٠٩ کتاب « المقدسی » ، مشارالیه بسبب قوهٔ علمی ، « الفقیه » خوانده شده .

(٢) بارتولد ص ٢٥٧ انسا یکلوپیدیای اسلام ج ٢ ص ١٦٨

(٣) بقول راوندی (ص ٨٨) اسمش لقمان بود .

(٤) ابن اثیر ج ٩ ص ٣٢١ گزیده ص ٤٣١ بارتولد ص ٢٥٤ـ ٢٥٦

(٥) گزیده ص ٤٣٤ فصیحی صفحهٔ دوم ازورق ٣٠١

(٦) عتبی ص ٧٣ و١٤٣ و ١٤٦

(٧) گردیزی ص ٨٤ راوندی ص ٨٩ ولی ابن اثیر (ج-٩-ص-٣٢٣)اورا «ارسلان» میخواند .

(٨) ابن اثیر ج-٩-ص-٣٢٣ مگر بیانات ابن اثیردرباب این وقایع به‌اندازهٔ مبهم است‌که نمیتوان جزئیات مطلب راازان معلوم نمود . درخصوص تاریخ مقدماتی سلجوقیها ، رجوع کنید به ابن اثیر ج-٩-ص-٢٦٦ ـ ٢٦٨وص- ٣٢١ ومابعد آن . وبه کتاب طبقات ناصری ، بعنوان « سلجوق » و « غز » ـ وکتاب راوندی ص٨٦ تا ٩٤ وبارتولد ص ٢٥٤ ـ ٢٥٧ و٢٩٧ـ٣٠٠ وغیره .

(٩) گردیزی ص ٨٤ اما ابن اثیر (ج٩ ص٢٦١ و٣٢٣) وراوندی (ص ٨٨ و٨٩) وگزیده (ص ٤٣٥) ومجمع الانساب (صفحه دوم ازورق ٢٤٦ تا صفحه اول ازورق ٢٣٧) این وقایع را طور دیگر بدین‌تفصیل بیان نموده‌اند: گویندوقتیکه سلطان‌محمود بماوراءالنهر آمد ، قدرخان‌ازاذاء سلجوقها بنزدش‌شکایت کرده‌خواهش‌نمود که (بقیه درصفحه٨٣)

محبوس گردید (۱) . درین وقت گویند قبیلهٔ او بنزد سلطان آمده از ظلم و بیداد ژنرالهای سلطان متعینهٔ ماوراء النهر ، استغاثه و ضمناً درخواست سکونت‌را بخراسان نمودند . سلطان بامیداینکه از انها عسکر خواهد گرفت ، التماس شان را پذیرفت . اما ارسلان جاذب از ترس اینکه مبادا به امنیت خراسان خلل برسانند بسلطان عرضه داشت که یا آنها را قتل عام نماید ، ویا اقلا شست های دست شان را قطع کنند تا کمان را استعمال کرده نتوانند (۲) . ولی سلطان این رویه را دور از انسانیت دانسته تردید نمود . علیهذا چهار هزارخاندان غز باروسای ایشان از دریای‌آمو گذشته درحوالی‌صحرا بولایت‌سرخس و « فراوه » و ابی ورد (۳) مسکن گزیدند . وسلطان احتیاطاً ایشان را از داشتن اسلحه منع کرده امر نمود در مواضع مختلفه دور از هم اقامت جویند (٤) . مگر سلطان بزودی باین خبط خود که سلجوقها را بخراسان آورده بود پی برد وسلاجقه باندازهٔ در ان نواح مضر ثابت شدند که دراواخر سنه ٤۱۸ هـ (۱۰۲۷ ع) اهالی « نسا » و « ابی ورد » مجبوراً از دست ایشان بنزد سلطان‌شاکی شدند (٥) . سلطان ارسلان جاذب ، حکمران طوس را برای سرزنش آنها گسیل داشت . ولی سلاجقه بقدری قوی بودند که ارسلان جاذب با تمام قوا از سرکوبی آنها عاجز ماند (٦) ، وسلطان وی را ملامت کرده

(بقیهٔ صفحهٔ ۸۲) ایشان را بخراسان ببرد . سلطان در خواست قدرخان را پذیرفت و طرح روابط دوستانه با اسرائیل ریخت ، ووقتی اورا جهته ملاقات طلبید . اسرائیل حاضر شد ودرطی صحبت به سلطان اظهار کرد که مقصود از ارسال تیروکمان ، احضار واجماع فوج است . سلطان از قدرت اسرائیل باندازهٔ مظنون شد که امر کرد اورا درحین مستی دستگیر نمایند ، ومحبوساً به « کالنجر » گسیل داشت ، که مدت هفت سال درانجا بگذرانید . باری سعی کرد خلاص شود مگر دوباره دستگیر شده مجدداً به قلعهٔ مزبور محبوس شد . نامبرده درین موقع بطرفداران خودپیغام فرستاد که برعلیهٔ سلطان برخاسته قلمروش را مفتوح نمایند . وقتیکه اسرائیل در گذشت ، طرفدارانش بغرض تولید اغتشاش ، از سلطان خواهش کردند که بدیشان اجازهٔ سکونت درخراسان دهد .

(۱) این « کالنجر » بشمال جهلم در درهٔ که بطرف کشمیر میرفت ، وقوع داشت ، وبنابران از « کالنجر » واقع در « بندهل کهند » اختلاف دارد . رجوع به بیهقی ص ۸۸ و ۲۱۱ و ٦٦٤ وکلهنه ج ۲ ص ٤۳۳ و کتاب ۷ ج ۱ ص ۱۲٥٦ ، تبصره . اکثر مؤرخین اسلامی که واقعهٔ حبس اسرائیل را ذکر میکنند ، میگویند « کالنجر » در نزدیك ملتان واقع بود . وهمین غلطی داکتر محمداقبال را هم (راوندی ص ٤۷۸ و ٤۷۹) که سعی کرده است محل آنرا تعین نماید ، فریب داده .

(۲) گردیزی ص ۸٥ ابن اثیر در ص ۳۲۳ ج ۹ کتاب خود میگوید : ارسلان مشوره داد که سلاجقه بدریای آمو غرق شوند . نیز رجوع شود به بیهقی ص ٥۹۷ .

(۳) گردیزی ص ۸٥

(٤) ابن اثیر ج ۹ ص ۳۲۳ طبقات ناصری ص ۱۲۰

(٥) گردیزی ص ۸۹

(٦) گردیزی ص ۸۹ راوندی (ص ۹۳) بغلط میگوید که سلاجقه تازمان مرگ سلطان ، آرام بودند .

نالایق خواند . مگر طوریکه ارسلان در معذرت خود میگوید، سلاجقه باندازهٔ صاحب قدرت گردیده بودند که قوت حاکم یك ولایت ، برای اضمحلال آنها کافی نبود (۱) .

بنابران سلطان با وجود نا خوشی در سنه ۴۱۹ هـ (۱۰۲۸ ع) شخصاً بمقابل سلاجقه شتافته به طوس حرکت نمود و ارسلان جاذب را با قوای مکفی بجانب دشمن فرستاد . این مرتبه ارسلان کامیاب گردید و سلاجقه را در « رباط فراوه » شکست فاحش داد و هزاران نفر آنهارا اسیر ومقتول نمود (۲) . بعضی از نجات یافتگان به « دهستان » و کوهای « بلخان » و برخی به کرمان پناه آوردند . حکمران کرمان ، قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاوالدوله، ایشان را بهملاطفت استقبال کرد و وعدهٔ امداد نمود . مگر بعد از فوت او در ذیقعده ۴۱۹ هـ (دسمبر ۱۰۲۸ ع) (۳) نجات یافتگان سلجوق باصفهان رفتند . وازحکمران آن ، علاوالدوله ابو جعفر بن « کاکویه » در خواست شمول به سلك عسکری نمودند .

علاؤ الدوله نیز باایشان خوش سلوکی نمود ، مگر این رویه ، بسیار وقت دوام نکرد . چه محمود متعاقب ورود شان در اصفهان ، به علاؤالدوله پیغام فرستاد که یك تن را زنده نگذارد بنابران علاؤالدوله برای دستگیری آنها ضیافتی ترتیب داده رؤسای سلاجقه را به بهانهٔ انسلاك افرادشان در قشون دعوت نمود . رؤسای مزبور ، از نقشهٔ مخفی علاؤالدوله توسط غلامان ترکی او مطلع گردیده فوراً خارج شدند . وبا اینکه نفری علاؤالدوله درانسداد راه شان کوشیدند ، مگر سلاجقه جنگ کنان بیرون آمدند و قطعهٔ از کرد ها را که به تعقیب آنها مقرر شد ، شکست داده خود به آذربایجان و کوهای « بلخان » بگریختند (۴)

این گریز ، تکالیف و زحمات سلطان را خاتمه نداد چه سلاجقه از پناگاه کوهی خود همواره بولایات همجوار حمله میکردند . بنابران سلطان مجدداً ارسلان جاذب را بمقابل شان فرستاد و نامبرده مدت دوسال به تعقیب آنها پرداخت . خود سلطان هم باوجود ضعف وناتوانی از تعاقبیان همراهی نمود و ایشان را از نیشاپور به « دهستان » وجرجان راند تا بکلی از قلمرو خراسان خارج شدند (۵) ولی این فتح موقتی بوده ودرظرف ۱۰ سال بعد ازفوت سلطان ، سلاجقه مالك خراسان گردیدند .

---

(۱) گردیزی ص۸۹

(۲) گردیزی ص ۹۰ ابن اثیر (ج۹ ص ۲۶۶) ازین جنگ سرسری گذشته ، مگر تاریخ وقوع آنرا ۴۲۰ هـ می نویسد .

(۳) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۵۹ و۲۶۶

(۴) گردیزی ص ۹۰ ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۶ و۳۲۴

(۵) بیهقی ص ۷۱ ابن اثیرج ۹ ص ۲۶۷. قسمتی ازسلاجقه را که بکوهای « بلخان » گریخته بودند سلطان مسعود اجازهٔ بازگشت بهخراسان داد .

بگـــــرام

فصل هفتم

معابد بودائی بگرام

احمد علی کهزاد

قراریکه هیوان ـ تسنگ زوار چینی نقل میکند کاپیسا روی همرفته دارای ۱۰۰ معبد وشش هزار راهب بودائی بود و چون معابد مذکور عموماً دردامنه های کوه و نقاط مرتفعه آباد شده بود روز گنبد های بلند ورنگین آن زیر اشعهٔ زرین آفتاب میدرخشید وآواز ناقوس وشعاع کم رنگ چراغ ها در دل سیاه شب موقعیت اینها را دراطراف افق وا نمود میکرد. قرار چشم دید زوار علاوه برپیروان دوطریقه بودائی (مهایانا ـ هنایانا) و معابد مربوط ایشان ده معبد برهمنی وتقریباً هزار نفرپیروان این دیانت و مذهب شیوائی دراینجاه بود باش داشتند مشار الیه در کوچه های شهر بگرام و دیگر نقاط کاپیسا برهمن های برهنه که بدن خود را به خاکستر مالیده و شیوائی هائی را که از استخوانها زناری دردست داشتند مشاهده کرده چنانچه آثار این دیانت از منتها الیه جنوب شرقی کاپیسا از کوتل خیر خانه کشف شده است . کاپیسا از نقطهٔ نظر دیانت بودائی مانند درهٔ ـ بامیان از بزرگترین کانون دینی بشمار میرفت . حلقهٔ قشنگ کهستانی، افق کشاده، دره های خموش و آرام مناظر باشکوه ـ چشمه های فراوان کناره های بیسر و صدا یعنی تمام چیز های که راهبین انزوا پسند بودائی میخواستند درین جلگهٔ بدیع جمع شده است علاوه برین مزیات چون بگرام مدت مدیدی مرکز حکومت یونانی های جنوب هندوکوه وامپراطوری بزرگ کوشانیان بود طبعاً باعظمت ترین عمرانات مذهبی درآنجا آباد میشد .

ازین صد معبدی که « هیوان ـ تسنگ در کاپیسا قلمداد نموده علاج ندارد که اقلاً ۱۵ یا ۲۰ آن دربگرام وافق گردو نواح آن نبوده باشد چنانچه تنها دردامنهٔ اطراف کوه پهلوان بقایای ۷ ـ یا ـ ۸ معبد هنوز معلوم میشود . همچنین بطرف جنوب خرابه های شهر کوشان در حوالی قریه « امیری » وبطرف غرب گفته در میان کشت زار ها آثار معابد و استوپه ها

از آثار تاریخی بگرام : مجسمهٔ ازعاج که درموزهٔ کابل موجود است .

بوضاحت کامل معلوم میشود. استوپهٔ بزرگی را که در دم قلعهٔ فوق الذکر بوده اهالی بصفهٔ مدوری تغیر داده اند و مهمان جای اهالی قلعه شده است.

استوپهٔ معبدی که دربگرام آثار روی خاکی آن خیلی زیاد است در پوزهٔ جنوب شرقی کوه پهلوان افتاده وتایك قرن قبل دست نخورده و کاملاً آباد بود در ۱۸۳۳ مسن انگلیس (۱) که به‌اجازهٔ اعلیحضرت امیر دوست محمدخان بکابل آمده بودچند نفررا برای حفریات آن ازمرکز فرستاده و قراریکه مؤلف کتاب « اریانا انتی کویتا » می نویسد چیزی ازان یافت نشده (۲) ناگفته نماند که کاوش بی‌اصول آنها فقط شقی در استوپه وارد کرده ومعبد ملحقهٔ آن جای بجای است.

بزرگترین معبد دیگر بگرام معبد « پوزهٔ شترك » است که به‌دامنهٔ شمالی کوه پهلوان به سه کیلو متری شرق « برج عبدالله » مقابل قلعهٔ « هزاره » چهل متر بلند از سطح مجرای رود خانهٔ پنجشیر افتاده واز کوه عاشقان گرفته تمام ریزه کوهستان، کوهستان و دور نمای کوهدامن تحت نظر آن افتاده است.

در اطراف کوه پهلوان غیر ازین دو معبد طوریکه پیشتر ذکر نمودیم ۵ـ۶ معبد دیگر هم موجود است که جاها و بقایای آنها بوضاحت معلوم میشود و فواصل آنها از یکدیگر بسیار کم است (فاصله بین سه چهار معبد دامنهٔ شمالی ۳۰۰ متر بیش نیست) و موقعیت آنها طوری انتخاب‌شده که‌ازیك‌معبد، معبد دیگر معلوم میشود واحتمال زیاد میرود که به این ترتیب راهبین منزوی ازاحوال یکدیگر خبرمیگرفتند ودرموقع لزوم‌بکمك همدیگر میرسیدند.

حالا که بصورت مختصر وضعیت فعلی بقایای معابد بودائی بگرام شرح داده شد میرویم به بینیم زواوچینی درقرن ۷ مسیحی درعصرورود خود راجع‌به آنهاچه‌شنیده‌وچه دیده وچه می‌نویسد.

معبد « شالوکیا » اقامتگاه‌برغمل های‌چینی:

هیوان تسنگ زوار چینی می‌نویسد:ـ که بفاصله ۳ یا ٤ لی (کمی بیش از دو کیلو متر) شرق پایتخت به دامنهٔ شمالی کوهی معبد بزرگی است که ۳۰۰ راهب دران‌بود وباش دارند و پیرو طریقهٔ عرادهٔ کوچك میباشند.»

در فصل هفت در مورد لشکر کشی های امپراطوری کنیشکا در کاشغر و ختن بملاحظه رسید که بعد از کامیابی سلطان مقتدر کوشان پسر امپراطورچین بایکی از بستگان شاه‌چینائی

(۱) به کتاب « اریانا انتی کویتا » تالیف مستر ولسن انگلیس مراجعه شود.

(۲) شقی که در استوپه نموده اند بخوبی دیده میشود. اگر حقیقةً چیزی یافت نشده باشد جای حیرت نیست زیرا کماشتگان « مسن » استوپه را شق نموده اند نه معبد را چون همیشه استوپه ها چیزی نمیداشته باشد امکان دارد که چیزی پیدا نشده باشد.

کاشغر و ختن را بقسم یرغمل بگرفت در کتاب Huvi-lili سوانح حیات هیوان ـ تسنگ صفحه ۷۲ نوشته است که این یرغمل عبارت از پسر امپراطور چین «Hanهان» بود چنانچه «اسوا گوزا» عالم معاصر کنیشکا اورا درپشاور در موقع علاج چشمانش دیده است بهر جهت یا پسر خود امپراطور چین یا پسر شاه چینی کاشغرستان هر که بود درچینی بودن اوشکی نیست.

کنیشکا نسبت به یرغمل های چینی التفات زیاد داشت و برای آسودگی و موافقت آنها به آب وهوا اقامت گاهای متعدد زمستانی، بهاری تابستانی در شهر های امپراطوری پشاور کابل بگرام برای ایشان معین نموده بود.

قراریکه زوار چینی نقل میکند چنین معلوم میشود که مسکن تابستانی آنها دربگرام درهمین معبد «شالو کیا» بوده و قسمیکه موقعیت و مسافت آن‌را از پایتخت تشریح داده امکان‌زیاد میرود که معبد «شالو کیا» عبارت از همین معبد پوزهٔ شترك حالیه باشد که پارسال حفریات آن شروع شده است.

هنوز بر نویسنده معلوم نیست که اصل بانی معبد خود کنیشکا است یا یرغمل های چینی به پول خود آنرا آباد کرده اند از بعضی گذارشات تاریخی و افسانه های قبل الاسلام چنین معلوم میشود که بانی آن یرغمل‌های چینی بوده بهر جهت در تزئینات آن سلیقهٔ مخصوصی بکار رفته و یرغمل ها بقسم یادگار تصاویر خود را به در و دیوار آن نقش نموده بودند چنانچه زوار چینی این موضوع را تذکر داده میگوید تصاویر یرغمل ها در دیوار ها نقش است و از نقطهٔ نظر شکل و لباس به مردمان شرق «Hia هیا» یعنی چین شباهت کامل دارند.

بعد ازینکه دربار بگرام به یرغمل های چین اجازهٔ مراجعت داد ورخصت شدند (۱) درمعبد «شالوکیا» بیاد بود آنها هرسال درفصل باران که بهترین موقع انزوا و اجابت دعا بود حفلهٔ تشکیل داده ودرآن راجع به سلامتی و سعادت آنها دعا خوانده میشد.

در نیمهٔ اول قرن ۷ مسیحی در موقعی که زوار چینی هیوان تسنگ از راه درهٔ غوربند به کاپیسا داخل میشد پادشاه وقت که قرار گفتهٔ خودش از قبیلهٔ کشاتریا Kshatria بود با تمام راهبین وعلمای دوطریقهٔ بزرگ مذهب بودائی به استقبال او برآمده هر دسته سعی میکرد که زوار را درمعابد خود استقبال کنند. آخر سر حلقهٔ راهبین طریقهٔ «راه کوچك نجات» که درمعبد «شالوکیا» منزوی بود پیش شده گفت «چون این معبد بپول پسر امپراطور چین آباد شده وشما حالا ازین مملکت تشریف میارید بی

(۱) احتمال میرود که پسر شاه چین یا کاشغرستان را که Ch-en-pan «چن پان» نام داشت «هوویشک» جانشین کانیشکا بین ۱۱۴ ـ ۱۲۰ مسیحی رخصت نموده و به تخت پدرش نشانیده باشد.

مناسبت نخواهد بود اگر اول در ینجا نزول فرمائید » .

زوار از شنیدن این بیانات قلباً متأثر شده و چون خودش ورفیق راهش « پراجنا کارا Prajnakara بزرگترین عالم بودائی بلخ هر دو به طریقهٔ علمای این معبد بودند میل اقامت در انجانشان دادند و تقریباً یکماه فصل بارانی سال ۶۳۲ را در انجا گذرانیدند .

کشودن خزانهٔ معبد :

در فصل افسانه های قبل الاسلام مختصر شرحی از ین خزانه داده و قصهٔ تجاوز یك نفر شاه حریص و ممانعت طوطی معبد را بیان نمودیم حالا درموردخود خزانه که حقیقت تاریخی هم دارد میخوائیم متذکر شویم که بر غمل های چینی در موقع ابادی این بنا مقدار مسکوکات طلا و مرواریدرا برای مرمت کاری ورفع نواقصات آن دفن نموده بودند و با ترتیبی که در مورد افسانهٔ خزانه ذکر شد هیچکس حتی روحانیون هم به کشودن آن جرئت نمی کردند. لذا راهبین معبد از وجود زوار چینی استفاده نموده از اوخواهش نمودند تا به کشودن سر خزانه اقدام کند مشار الیه به دستیاری ده نفر راهبین دیگر بعد از ذکر اوراد شروع به حفر نمود و به عمق ۷ یا ۸ فت ظرف بزرگ مسی پیدا شد که دران چندین صد سکهٔ طلا وچندین بیست مروارید گذاشته شده بود . روحانیون انچه برای مرمت کاری معبد لازم داشتند گرفته از زوار چینی ممنونیت زیاد نمودند .

معبد راهیولا :

این معبد که بنای آن به « راهیولا » یکی از وزرای قدیم دیانت پرور بگرام نسبت میشود بفاصلهٔ تقریباً ۳۰ لی (۱۵ کیلومتر) جنوب شرق پایتخت بنا شده بود و در قرن ۷ مسیحی هنگام ورود زوار چینی هنوز آباد بود و با بلندی صدقدمی وتزئینات مجللی که داشت درزیر اشعهٔ آفتاب می درخشید .

معبد شاه :

بکنار سواحل جنوب رودخانهٔ بزرگی که بشمال غرب پایتخت واقع است معبدی است مربوط بیك « شاه قدیمه » که در آن دندان شیری شهزاده « ساکیا مونی » میباشد. هکذا بطرف جنوب شرق این معبد ، معبدی دیگری است که آنرا نیز یك پادشاه قدیم ساخته دران یك پارچهٔ جمجمه « تاتاگاتا » و یك تار موئی گرم فرق سر اومیباشد .

معبد ملکه :

بطرف جنوب غرب معبد فوق الذکر معبد خانم پادشاه قدیمه است . این معبد استوپهٔ طلائی دارد که صد فت بلندی انست . در افسانه ها میگویند که شام روز پانزدهم هرماه بالای استوپه هالهٔ روشنی درخشانی پیدا میشود و تلالوی آن تا صبح دوام کرده درروشنی صبحگاهی از بین میرود.

مشاهیر

ارمغان بدخشان

بقلم جناب شاه عبدالله خان بدخشی

ناجی :

ملا میر خواجه نام دارد ، تخلص ناجی پسر ملا میرزا نام است ، مولدش قریهٔ (ارخود) یکی از قرای علاقه (جوئی) درواز بدخشان میباشد !

مشارالیه در علاقهٔ درواز متولد و هم در مدارس آنملك تحصیل نموده و سلسلهٔ تحصیلات خود را ادامه داده در علوم متداوله لیاقت شایانی اکتساب فرموده‌است ! در ردیف علمای اخیرهٔ درواز « ناجی» امتیاز بزرگی برای خود حاصل نموده بود ، صیت سخن دانی « ناجی » در قسمت علوم ادبیه ، در نظم و نثر نه تنها در محیط بدخشان اثر انداخته باعث اشتهار او گردیده بود ، بلکه همهمهٔ فضل و لیاقت او در محافل ادبی ماوراءالنهر نیز تاثیر نموده بود جزالت و فصاحت کلام او ناجی را ممدوح عامهٔ فضلا واقع ساخته بود ، ولی متاسفانه قبل ازانکه اوبه‌اکمال آرزو های علمی و ادبی خود نایل شود درسن سی وچهارسالگی به‌سال (۱۳۲۲) هجری قمری برحمت یزدان پاك پیوسته محیط فضل پرور درواز را بفقدان خود متألم و سوگوار نمود .

اشعار ناجی اگرچه به تعداد کثیر موجود است ، اما بصورت کتاب ترتیب نشده و این غزل های ذیل بصورت غیر مرتب از بیاض‌های دستنویس اقتباس شده است .

ای لبت نی شکرو عارض تو لاله برین (۱)
ورق گل بر رویت عرقت ژاله برین
آنچنان مهر تو افتاده بیك نظاره
در دلم آتش سودای تو صد ساله برین
آنقدر مهر و محبت بتو پیدا کردم
هم زیاد از پدر و مادر و هم خاله برین
در زمین دل من تخم هوای تو چنان
شده سیراب بسی ریشه‌شده (شاله) (۲) برین
غبغب دنبل (۳) نیم پختهٔ سیب ذقنت
ناجی‌خواهد که‌فروبرده‌شود (٤) ناله برین

---

(۱) برین بمعنی واری یا مانند لاله برین یعنی لاله واری یا مثل لاله (۲) شاله : بمعنی احاطه و جای که زمین آن فربه بوده و به تربیت نباتات زیاد صلاحیت داشته باشد (۳) دنبل بمعنی نیم خام (٤) ناله یعنی لقمه [و این ها همه مصطلحات کلام اهل درواز است]

یك اشارت ز تو چون اشك دویدن از من
یك عنایت ز تو از خویش بریدن از من
عشوه بنمودن و دل بردن و شوخی از تو
مرغ بسمل شده در خاك تپیدن از من
چست بگذشتن و نادیدن و رفتن از تو
جامه بدریدن و صد نعره کشیدن از من
وحشیسان رفتن و تعجیل نمودن از تو
دام آوردن و در راه تنیدن از من
عشوه ها کردن و عیاری نمودن از تو
خون دلخوردن وخونابه گریستن از من
نگهت انگیختن و زلف ختن زا از تو
عطسه آوردن و انفاس کشیدن از من
«ناجی» را بردن و آغوش گرفتن از تو
بوسه‌ها دادن و تبخاله گزیدن از من

یکی از اشعار ناجی که بصورت مختلط در زبان فارسی و شغنی انشافرموده .

مهوشی لب بشند گلر خسار
لودی با من بلعل شکر بار
عارضش خیر و ابرو انش تیغ
ترویت بگفتمش بسیار
بت به‌پهلوی من‌نشست آن گل
زردی گلها بگوشهٔ دستار
لودم ای نازنین لب شکر
به‌مروك از لبان دوسه وچار
حیم آهو و شش بصد عشوه
پوشج ناوك زرم نمود افکار
لفظ شغنی و حرف دروازی
«ناجیا» شیر و شکر بن اشعار

مثل من عاشق بر ویت مبتلائی هست نیست
همچو تو سنگین‌دل دور از وفائی هست نیست
در همه عالم ز تو بهتر ندیدم دلبری
در همه آفاق جز من جان فدائی هست‌نیست
واله و شیدای عشقت همچو مجنون گشته‌ام
مثل من بی خانمان و بینوائی هست نیست

نمونهٔ اشعاریکه ناجی بلفظ دروازی‌مشق‌نموده .

شوخو او دیم لخت جگر لچل لو در دو نته
چندون تماشا ها کرم چشمون پر مستو نته
یعنی : شب خواب‌دیدم لعل لب در دانهٔ‌ترا
و چشمان مست ترا تماشاهای بسیار کردم .
سرخی زهی بی لبخها کالیات هوش بودم کری
کشت رخ شاهم زهی یاد اسپ کج پر خونته
بر رخسارهٔ خود غازه زدی و مرا دیوانه
و هوش رفتهٔ جمال خود نمودی و از رخ خود
شاه مرا کشت زدی آفت‌رسد اسپ کج رفتارترا
مطلب‌شاعر این است که غازهٔ رخساره های
تو باعث دلربائی و دیوانگی و عامل مدهوشی
و بیهوشی‌من گردید ، رخ معنی دار تو موقعیکه
در بساط شطرنج نمای وجود عشق سرشت من
مشغول تسخیر قلاع مستحکمهٔ پادشاه مملکت
وجودم شد در کشت اولین رخت شهمات شدم .
مه قرچغین در کمم چشمام حوض سینه تی
ای جات بجنبی میگرم مرغاو پای سونته

یعنی من باز به تعلیم آمدهٔ بااشتهائی هستم که
چشمان من دراشتهای شکار سینه های تو بوده
بطرف حوض سینه ات معطوف است وقتی که
از جای خود حرکت نمائی مرغابی‌های سونه ات
یعنی پستان های لطیف تر اتصرف خواهم کرد.

درمیلس سورا وپاس دستم بده دستم در از
دستت اگرخالی بوه قپ میکنم دسمو نته

درمجالس توی و پاس بمن تحفهٔ کرم کن که
دستم بطرف آن در ازمیباشد اگر دست تو ازهدیه
وانعام خالی باشد دستهاته های بند دست ترامی گیرم.

آرمون نمونه در دلم واژغب زنم در روت پرو
آلونه وارون بسبغم لحل لو در دو نته،

ارمان در دلم نمی ماند موقعیکه در بالای
سینهٔ توبروافتم وبا اضطراب مملوازمحبت لعل لب
در دانهٔ ترا مکیدن بگیرم!

راضی وشرطی میگرم شخو لیا ته بس کنی

. . . . . .

از تو راضی بشرطی میشوم که شوخی‌های خود
را ترك داده موقعیکه میخواهم بوجود نازنین تو
تقرب ورزم ازمن بنظر غضب آلودمقابله ننمائی!

غافل:

محمد مرادبیگ متخلص به غافل بسر محمد سید بیك
مرحوم است که شرح فضایل والد مغفور او
قبلاً نگارش یافته است.

مشارالیه شخص فاضل ودانشمندی گذشته،
اشعار زیادی سروده، امادرنتیجهٔ سختی‌هائیکه
بواسطهٔ انقلاب بخارا به خاندان ایشان وارد شد
اکثر ذخایر علمی وادبی که درنزد منسوبین آنها
موجود بود به تلف رسید، خود محمد مراد بیك
مرحوم قبل ازانقلاب بخارا وفات یافته است،
این اشعاریکه درذیل ثبت میشود بالسان مختصری
میتواند به عنوان (مشت نمونهٔ خروار) نبذی از فضایل
علمی وادبی «غافل» رابقارئین این نامه ترجمانی نماید.

هجوم صدق می خواهد که هرمویم زبان باشد
بسان عندلیبان در دعایت ترجمان باشد
همای دولتت یارب چو گردون وسعت انگیزد
به تا بشهای خورشید حوادث سایه بان باشد
عروس دولتت هرگه که آید بر سر پیری
به لب جنباندن یوسف وشان ازسرجوان باشد

باعزم سر کوی تو هرگه که خرامم
دوران سر تسلیم نهد زیر لجامم
بریاد رخت شب چوکشم آه جگر خون
تاصبح دمد صد چمن لاله ببامم
ای شمع صفا بخش دل وکلبهٔ محزون
همچون سحر عید درخشان زتو شامم
هرگه سخن از خلق جمیل تو نمایم
صد بوی قرنفل دمد از طرز کلامم
«غافل» زسر لاف بجمهور رقیبان
درحضرت سلطان جهان گفت غلامم

رباعی مستزادغافل!

چندی پی گلرخان عالم گشتیم — در غرهٔ کا
گاهی به نشاط وگه بماتم گشتیم — درشهرودیار
عافیت دهرعین کلفت بوده است — نو فهمیدیم
زین غصه به آه وناله همدم گشتیم — بگذشت بهار

عالم مطبوعات

کلیات خوشحالخان

امین الله زمریالی

احساسات و عواطف انسانی را که در قالب الفاظ مجسم و فکر را متوجه و روح را بحرکت آورده هیجانی دران تولید نماید شعر گویند وزن و قافیه دران شرط نیست و این شعر یا نظم است یا نثر ـ تمام ملل عالم کم یابیش دارای ادبیات اند و ادبیات شان نزدیك وشبیهٔ یکدیگر است چه همه دارای نظم یا نثر اندواز حماسه و رثا و غزل و مدح و خطابه و تاریخ وغیره حکایه و حرف میزنند ولی باز هم در سبك ادبیات ملل اختلافی مشهود است که نمایندهٔ احساسات و عواطف و اخلاق همان ملت وقوم معرفی می شود.

مثلاً قومی غرورملی، روح پر شور واستقلال طبع دارند احساسات و عواطف شان در قالب چنان الفاظی ریخته می شود که منافی اوصاف ومزایای غریزی ملی شان نبوده بلکه نماینده گی کامل ازان نماید.

قومی دلباختهٔ غنا، مست چهچهٔ بلبل ورنگ وبوی گل بوده از کنارباغ وسنبل دورنرفته جعدمشکین مغ ومغ بچه را مرحم دل فگار میدانند و بعضی ها در خطابه ها تخصص و مزیت داشته برنگ نطق ها و خطابه ها تسکین خاطر مینمایند و برخی حکایات غریب و عجیب را به تشبیهات واستعارات فوق التصور نازك کاریها کرده ازان حظ می برند:

همچنان شعرا و ادبا مطابق به محیط و زمان سبك های گوناگونی دارند از قبیل حماسه، عشق، فلسفه، حکمت، تصوف و . . . تاثیر محیط اجتماعی درادبیات نیز عاملی بزرگ بشمار رفته عوارض زمانی از قبیل دین، علم، سیاست، حوادث تاریخی مثل غالبیت ها و مغلوبیت ها اختلاط نسل وغیره ادبیات را رنگی تازهٔ بخشیده از یك زمان بزمان دیگر فرق و تفاوت میکنند این فرق و تفاوت یا عوارض زمانی را ما باسم دورهای ادبیات یازمانه های دو کلمهٔ انحطاط و نهضت تعبیر کرده می توانیم.

ادبیات پشتو بر شالوده های دو گانهٔ عشق وحماسه بنا یافته است و سی، ای بیدولف، مستشرق و پشتو شناس انگلیس حق ادبیات پشتو را که زادهٔ دو کلمهٔ عشق و حماسه است بیك جملهٔ پرمعنی ومختصر خود چنین ادامیکند:

« افغانستان مملکتی است که همواره از

شعر ای روستائی و کوهستانی مملو است منظومه هایشان یگانه مظهر احساسات ، عواطف ، تاریخ و اخلاقیات شان می باشد . در افغانستان این منظومه‌ها که نماینده حیات وافکار محیط سرایندهٔ آنست ، تا بامروز ورد زبانهای اقوام و اهالی است که باشاعر در یك محیط زندگی کرده‌اند حتی‌منزوی ترین آن ها به چنین ابیات و اشعار آشنا هستند ازانجمله است اشعار خوشحال‌خان خٹك (خان جنگوی معروف) و منظومه های عبد الرحمن (فیلسوف و اخلاقی) طبیعی است این اشعار ممثل احساسات وعواطف هرفرد افغان بوده ازایام عظمت وشکوه سابقهٔ ایشان‌یادآوری می نماید و از عشق و جنگ علی‌السویه حرف می‌زند مثلاً موقعی که از جنگ حکایت‌میکنند چشمان شنونده برمی افروزد وحسیات جنگجو یانه اش تحریك می‌شود و در جائی که از عشق بیان میدارد عواطف سامع را بحدی زیر تأثیر میگیرد و باندازهٔ رقیق می سازد که نالهای پیهم قلبش ازان نمایندگی میکنند چه احساسات رقیق و جنگجو یانه در قلب هیچ قومی بمثل افغانها عمیقانه ریشه‌ندوانیده است » .

به تصدیق مقال این مستشرق، ما قبلاً در مجله های کابل نمونه های اشعار پښتو را درج ونشر کرده ایم ، و طوری که در بالا گفتیم چنانکه تأثیر محیط و وضعیت اجتماعی براحوال نفسیه و جذبات فکریهٔ انسان تأثیر میکنند وهمیشه بشر در تحول و تطوراست ـ شعر وادب هم که نمایندهٔ احساسات و افکار انسان شمرده میشود خالی ازین تحول وتطور نیست و هرزمان تغییر شکل نموده در عین اینکه محیط را هم به حیات نوینی رهنمائی میکند رنگ محیط را می پذیرد پس ادبیات پښتو هم در زمانه های مختلف این تحول را قبول کرده است و ما این تحول را چنین تعبیر کرده می توانیم :

(۱) ادبیات طبیعی یا زمانهٔ قدیم که محض مولود احساسات بدیعهٔ قومی بود (۲) ادبیات نیم مصنوعی یا زمانهٔ وسطی (۳) ادبیات مصنوعی یازمانهٔ اخیر ، ادبیات طبیعی یا زمانهٔ قدیم را قبل اسلام تاقرن سوم بعد اسلام معدود کرده می توانیم و ادبیات نیم مصنوعی یا زمانهٔ وسطی ازقرن ۳ اسلام شروع وتا دورهٔ نهضت مغل ها در هند (اکبر جلال الدین و شاه جهان) ختم میشود وچون تفصیل این دو دوره ازمطلب‌ما دور است دران نمی پیچیم .

ادبیات مصنوعی یازمانهٔ اخیر ـ آن ادبیات پښتواست که به‌سلك عروض وقافیهٔ عرب منسلك و ادبیات عرب و عجم و هند دران نفوذ کرده است علل روی کار آمدن این سبك طوری‌است که چون مغل‌ها تخت دهلی‌را انتزاع وامپراطوری افغانها را تا زمانی دوران سر زمین خاتمه داد تخم دشمنی ونقار بین آنها کاشته شد وهم مغولها میخواست روز بروز تجاوز کرده عطش استعمار طلبی خود را بامحای افغانها فرو نشانند .

از طرف دیگر بزرگان و اشخاص باحس افغان این مطلب را درك وحس‌نموده میخواستند که قوم خود را بیدار ساخته بمقابل مغل مانند مشت فولادی استعمال نموده استقلال خودرا حفظ و وقایه نمایند ناچار برای آنکه قوم درك این

مطلب کنند آلهٔ روی کار آوردند تادر اعماق روح آنها نفوذ کرده زود اثر باشد پس این آله زبان شعر وادب بود و پهلوان میدان این معرکه همان خان بزرگ و سردار جنگجوی افغان ها خوشحال خان ختك است که دارای علم و فضل در هر سه زبان عربی و فارسی و هندی بوده و هم در شعر و ادب ، یکه تاز زمان خود بود و او چنان خیال داشت که مزیت های ادبیات زبان های مذکور را در شعر و ادب پښتو جمع و هم پښتو را بمقابل فارسی (که دران وقت عروج داشته مغل ها میخواست آنرا عام کنند) بپا ایستاده نماید وهم خواهش داشت که بر علاوهٔ عشق و حماسه برنگ های فلسفی ، اجتماعی ، سیاسی و . . . زبان و ادبیات افغانی را جلا داده صیقل نماید ـ لهذا ادبیات صنعی را نهضت داده بمقام عالی و اعلی رسانید که امروز ما اورا پدر ادبیات عروضی وصنعی میگوئیم وبعد ازخوشحال خان درین سبك چنان شعرای آتش زبانی ظاهر گردیدند که مقام شعر و ادب صنعی پشتو را بآسمان رسانیدند .

درشعرای افغان زبان وطن مابین سائر شعرا وادبا خوشحال خان ختك ورحمن بابای سره بنی مزیت خاصی دارند چه افکار ایشان که بزبان شعر ایراد شده بحدی در روح قوم مؤثر گردید که اکنون فرد فرد ملت افغان از اندرز های حکیمانه و تعلیمات مدنیه و وطن خواهانهٔ ایشان سهم داشته آن راجزء فطریات خود قرار داده اند و ازین جهت گفته های ایشان بین افغانها حکم امثال و حکم را دارد و در تمام امور حیاتی ومعاشرتی صورت ضرب المثل را گرفته است وبحدی اگر درافغانی قبولانیدن سخنی منظور باشد کدام شعر و بیت خوشحال خان و رحمن بابا آورده شود فوری و بلاتردد همان سخن قابل قبول میگردد محتاج بدلیل ومنطقی دیگر نیست .

و وقتیکه افغانها به شعر خوشحال خان و رحمن میدهند بجاست چه مضامینیکه آنها درج اشعارخود نموده اند مطابق فطرت و نقشهٔ صحیح جذبات یك نفرافغان است وقتی افغانی تشبیهات واستعارات شعر حماسی خوشحال خان را میشنود خون درعروقش بحرارت آمده و موی بر بدنش راست میشود و یك بار دیگر یادی از خاطرهای عظمت و بزرگی ، حاکمیت و فرمان روائی قدیمهٔ اجدادی خود مینماید ـ دیوان خوشحال خان در جملهٔ اشعار سائر شعرا آئینهٔ سراپانمای وطنیت و ملیت افغانهاست چه نقشهٔ فطرت جنگی و زندگانی و حیات ساده و بی آلایش وحالات ملکی افغانها را رسم می نماید و در دیوان او بسر بردن زندگانی پر مشقت غیورانهٔ این قوم و خانه جنگی ها و معرکه آرائی ایشان بامغل‌ها عادات و اخلاق قبیله های جداگانهٔ افغانها بود و باش ـ رسوم جوانمردی ـ مهمان نوازی معیار تمدن و تهذیب واخلاق عمومی ، عادات جنگی حالات سیاسی عاطفهٔ وطن دوستی ، دلاوری و شجاعت ، زور وزر خواهی نادانی و بغض ، جنگهای خود او ، جنگها و قصه های مشهور تاریخی عصر خودش ، ذکر قحط سالی ها ودیگر آفات نازله مشهور آنوقت ـ طب ، حکمت

فلسفه ، تعلیم علم اخلاق ، تذکار موسم های شاعرانه ـ مطالعهٔ منظره های قدرتی و طبیعی بطور شاعرانه ، عشق ومحبت ، رباعیات ، قطعات غزلیات ، در تاریخ گوئی وغیره مزایای شعر و شاعری ، نشان دادن قدرت و اقتدار شاعرانه ، اشعار فخریه ، گریستن بیاد وحب وطن در وقت مسافرت ها و حبس خودش در بند مغل ، ذکر ناخلفی اولاد و پسران خودش فغان وناله از گردش و ناسازی روزگار ، شتر کینه گی خودش با اورنگ زیب وذکر مکرر آن تعلیم حب وطن به افغانها ـ کوشش های جان گداز در اتحاد قوم افغان و غیره نکات و تشبیهات و استعارات باریك شاعرانه ذکر کرده شده است

لهجهٔ خوشحال خان طوریکه از یك سر دار جنگجوی و شاعر افغان امید میرود مردانه و حاکمانه است استعارات و تشبیهات شاعرانه و خیالات جنگجویانه ونظریات امرار حیاتش تماماً مملو از شجاعت ومردانگی است ـ وکرکتر یك افغان شریف واصیل را در زندگانی عملی واعتقادی نشان میدهد زندگانی خوشحال خان را هر افغان از روی افغانیت و مردانگی برای خود می توان نمونه قرار داد ، خلاصه می توان خوشحال خان را یك خان اصیل و بزرگ افغان یك سردار غیرت مند و شجاع ، یك وطن پرست حقیقی ـ یك دانای سیاسی ـ یك قوماندان تجربه کار ـ یك شاعر سر برآورده و معزز خطاب داد خوشحال خان ناحیه های مختلف حیات را بدقت مطالعه کرده و در آنخصوص چیزی گفته و هر چه گفته خوب گفته است و حق گفتن را ادا کرده است در پشتو و فارسی اشعار او موزون و معقول و جامع است و از همین سبب است که اشعار خوشحال خان به اکثر زبان های اروپا ترجمه و دیوان یا منتخب دیوان او زیب کتابخانه های بزرگ اروپا گردیده است و بدفعات دیوان او منتخب و از طرف مستشرقین و محققین اروپا در مطبعه های بزرگ و معتبر آنجا چاپ گردید.

اینك در افغانستان نیز به توجهٔ شهریار جوان و معارف دوست ، و ، ج ، سردار والا تبار محمد داود خان نائب الحکومه و قوماندان عسکری قندهار که دلباختهٔ افغانی و افغانیت است و میخواهد این حس شریف را عام ساخته در خون اولاد امروزی افغانستان ترزیق نماید ازین شاعر توانا و سردار وطن پرست افغان قدردانی نموده به طبع دیوانش امر داد و مخارج طبعش را از کیسهٔ فتوت خویش پرداخته زحمت طبع وتصحیح و مقابلهٔ او را بادیوان‌های قلمی و چاپی متعدد بدوش فاضل محترم جناب عبدالحی خان حبیبی مدیر طلوع افغان قندهار مقرر فرمود ، جناب حبیبی دیوان های قلمی متعدد صحیح وقدیمی که نزدیك تر بعهد اوست با کتب چاپی که امکان و اطمینان صحت آن بود گرد آورده بدقت تمام دیوان مذکور را مرتب و مقدمهٔ مفصلی در شرح حال و غیره مزایای مادی و معنوی خوشحال خان نوشت و تمام نکات دقیق و لغات قدیمی پشتو که تقریباً حال متروك و دران وقت رواج و زبان زد بود حل کرده شرح وتفسیر نمود و ازاین راه خدمت بزرگی بادب و لغت زبان انجام داد وعلاوه بران

چیزیکه پشتو تولنه قابل قدر میداند تخمیناً یکهزار و چهار صد بیت است که در کتب چاپی دیگر بمرور زمان از قلم افتاده و معزی الیه بمدد دیوانهای قلمی دستیاب و بدیوان خان مذکور الحاق کرده مبلغی بر اسناد افتخار قوم افزوده و دیوان را بصورت عصری مرتب و تکمیل نمود یعنی دیوان را بر چهار قسمت تقسیم کرده که مشتمل است بر غزلیات قصائد ، رباعیات ، قطعات و متفرقات در دیوان های قبل این رعایت مرعی نشده و نیز در طبع دیوان از حیث خط خوش و کاغذ خوب سلیقهٔ لطیفی بکار برده اینك طبع آن تمام و یك نسخه به پشتو تولنه و یك نسخه به بندر رسیده است که قیمت آن به نسبت دیوان های قبل ناقص چاپی بسیار نازلتر (۱۳) افغانی تعیین کرده شده است ، شایسد شایقین محترم یك آن اولتر برای بدست آوردن آن کوشش کنند و وقت خود را نقد دانسته کتابخانه های خود را بآن زینت دهند چه بعد از اتمام حسرت و افسوس سود ندارد و دیوان خوشحال خان بهر مطلب و خیال همدم و رفیق است به صوفی درس تصوف و به وطن پرست سبق وطن دوستی و به سیاس خطابه های سیاسی با فیلسوف فلسفه و با اجتماعی و اخلاقی درس دردهای اجتماعی و اخلاقی و با عسکر بهترین درس های سر بازی می آموزد از ین رفیق مونس همدم و هم خیال خود داری نباید کرد .

په خپل اور لکه ککنس خپل ځان دود که
په پردی اور سوځل کیږی ته تر کله

تجدید سال

مجلهٔ شریفهٔ اردو :

مجلهٔ شریفهٔ اردوی افغان که ماهوار از ریاست محترم ارکان حربیه با قطع و حجم مناسب و با تصاویر خیلی موزون طبع و نشر میشود ، رویهمرفته بتوجه و فعالیت صاحبمنصبان رشید اردوی مملکت ترقیات خوبی را در مسلك شریف خود کسب نموده و قارئین محترم آن از مقالات فنی و تربیوی اش مستفید میگردند .

اینك درین روز ها سال (۱۷) خود را مطابق مرام اردوی وطن عزیز آبرومندانه بپایان رسانیده ، قدم بمرحلهٔ هژدهمین حیات مطبوعاتی خود بر داشته است ما از حضرت خداوند (ج) توفیقات مزیدی را برای کارکنان محترم و معاونین باذوق مجلهٔ موصوفه استدعا مینمائیم .

مجلهٔ شریفهٔ ادبی هرات :

مجلهٔ شریفهٔ ادبی هرات که از مؤسسات دورهٔ ادب پرور عرفان دوست اعلیحضرت شهید سعید محمد نادر شاه غازی (رح) بوده و از محیط فضل پرور هرات در ماه یکمرتبه با مقالات علمی ، ادبی ، تاریخی در حدود (۵۰) صفحه با قطع خوب شایع میگردد ؛ درین روز ها با کمال موفقیت سال پنجم خود را خاتمه داده داخل دورهٔ سال ششم خود گردیده است ، ما از ایزد متعال توفیقات بیشتری را برای جناب (شایق) رئیس انجمن و باقی اعضای فاضل آن مجلهٔ شریفه خواستاریم .

دراطراف نمایشات جشن

درنمایش ورزش کاران

– پسر : نه من پیش شیر بچه ها نمیروم

– پسر خورد سال به پدرخود : – آغا جان ، شیر بچه ها خو مثل آدم واره هستند .

درکارنیوال

– منتظم کارنیوال بشخصیکه بسیار باخته است : – غم مخور کسیکه در قمار طالع ندارد در عشق طالع دارد . . .

در قهوه خانهٔ جدید

– شخصی از دوست خود میپرسد : – قهوخانهٔ جدید را دیدید ؟ چقدر زیبا و مرتب بود .

(نامبرده که قهوه خانه راندیده اما نمیخواهد اظهار بیخبری کند جواب میدهد) : – بلی مخصوصاً قهوهٔ که دران جامیدادند ، فوق العاده اذیذ بود .

عذر بدتر از گناه

– مهمان (به پیشخدمت) : – این چای درست دم نکشیده .

– پیشخدمت : – آقا ، بخدا قسم که این چای سه ، روز است که سر آتش ملاق میزند .

وای از درد دندان

دو نفر ازمعاونین دو کتور دندان درمیان خود شرط میبندند که کدام یك از آن دو نفر یکه از شدت درد دندان بکلی بیتاب شده اند زودتر بر فراز بخاری بر میآید .

در مهما نخا نه

ـ مسافر : ـ کرایهٔ یك اطاق دریك شبا روز چند است ؟

ـ مهما نخانه چی :ـ ۱۵ افغانی

ـ مسا فر :ـ کرایهٔ موتر خانه ؟

مهمانخانه‌چی :ـ موتر را مفت درموترخانه‌میگذاریم .

ـ مسافر :ـ پس خودم هم درمیان موترمیخوابم

آغای اسلم خان

جوانی پس ازمسافرت طولانی درخارج به وطن مراجعت کرده برای ملاقات یکی‌ازرفقای مکتب خود میرود ودر را میکوبد :

ـ خادمه :ـ چه‌میخواهی ؟

ـ جوان (بلهجهٔ خارجی) :ـ آغای اسلم‌خان منزل تشریف دارند ؟

ـ خادمه :ـ آغای اسلم‌خان چند سال‌شده که‌مرده .

ـ جوان :ـ چه‌میگوئی ؟ ... من تا دو هفته پیش مکتوبهای شانرا مرتب میگرفتم ...

ـ خادمه :ـ هان ! آغای اسلم خا ن خو وخت مرده ، اما ا که خودشه میگی خانه اس ...

مسابقهٔ شطرنج

شطرنج که یکی از بازیهای خیلی قدیم شرقی و برای ورزش فکر و تنویر ذهن تاثیر خاصی دارد ، در مملکت ما از قرنها معمول ومتداول بوده همواره شطرنج بازان مشهوری موجود بوده اند ومخصوصا در طبقات منور این بازی بیشتر رواج داشته ودارد . از طرف دیگر در تمام دنیا اهمیت خاصی را برای این بازی قائل بوده مسابقه های ملی وبین المللی را تشکیل می دهند از این رو در اخیر سال گذشته انجمن اولمپیك طرح اولین مسابقه را در کابل ریخته در نتیجه جناب سید فیض الله خان بنام قهرمان شطرنج شناخته شد. اما چون در ولایات مختلفهٔ افغانستان نیز شطرنج بازان ماهر وجود دارد ، لهذا انجمن اولمپیك در موقع جشن استقلال خواست یك مسابقهٔ بزرگتری که بنام مسابقهٔ شطرنج افغانستان یادشده میتواند، ترتیب بدهد وبرای این مقصد شطرنج بازان مشهور ولایات را نیز دعوت آمدن بکابل نمود ومدعوین از طرف انجمن اولمپیك بصورت رسمی در طول مدت انعقاد جشن پذیرفته شده ، مسابقه شروع گردید. در نتیجهٔ این مسابقه اصول بازی وحکمیت آن مطابق مقررات بین المللی بود ، جناب محمدعلیخان قندهاری نمره اول بر آمد ، لقب (قهرمان شطرنج افغانستان) را بایك کپ نقره‌ئی حاصل کردند .

جناب محمد علی خان قهرمان شطرنج

نمره دوم به جناب فیروزخان ونمرهٔ سوم بجناب خیام ونمرهٔ چهارم بجناب عبدالوهابخان مدیر شعبهٔ شرق وزارت خارجه (که قبلاً دریك مسابقه در ترکیه نیز نمرهٔ اول بر آمده بودند) ونمرهٔ پنجم به جناب غلام دستگیر خان و نمرهٔ ششم به جناب سیدفیض الله خان تعلق گرفت .

غلط نامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۲	۷	یادیزی	نا زیزی
۳۱	»	۱۰	هجرت بغزنه	هجرت بغزنه طور عنوان خوانده شود
٤۱	»	۱۳	صبای	صباحی
»	»	۲۳	»	»
٦۱	۱	۱۲	اشعر	اشعار
٦۲	۲	۷	یجگائی	یك جائی
٦٥	۱	»	نقات	نقاط
۷۰	»	۸	تحص	تفحص
»	۲	۲٥	حسن (صحیح)	صحیح
۸٤	۱	٦	قسمت	بعض قسمت
۷٤	۲	۲۱	مولف مینویسد که	آیا
»	»	۲۳	بوده	خواهدبود ؟

تصحیح : از شمارهٔ ۸۷ : اشعاریکه تحت عنوان «قطرات سه گانه» درصفحهٔ ٤٦ درج یافته ازطبع آقای محمد طاهرخان کاتب شعبهٔ غرب وزارت امورخارجه میباشد وهم در بیت ۱۲ لفظ (کرم) (ام) ودربیت ۱۳ لفظ (اصلیت خویش) (اصلیت تو) خوانده شود .

نمونهٔ پورترت سازی مکتب صنایع نفیسه : اثرخامهٔ جناب خیرمحمدخان معلم مکتب دارالمعلمین که ازفارغ التحصیلان مکتب موصوف میباشد واین اثرش درمسابقهٔ رسامی جائزهٔ نمره سوم را گرفته است

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afg.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 s.

No. 85 — 21 mars 1938

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول و دوم وسوم و چهارم کابل وغیره آثار انجمن را ذواتیکه خیال خریداری شته باشند بقیمت های آتی از خود انجمن بدست آورده می توانند .

۱	سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷	افغانی	در ولایات ۸	افغانی	در خارج سه کلدار
۲	« « دوم سنه ۱۳۱۲	« ۱۲	«	« ۱٤	«	ده شلنگ
۳	« « سوم سنه ۱۳۱۳	« ۱۱	«	« ۱۳	«	«
٤	« « چهارم سنه ۱۳۱٤	« ۱۲	«	« ۱۳	«	«
٥	« « پنجم « ۱۳۱٥	« ۸	«	« ۹	«	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	الفاروق	در کابل	۸	افغانی	
۲ -	منتخب بوستان	« «	۲	«	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳	«	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳	«	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲	«	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱	«	٥۰ پول
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	« «	۱	«	
۸ -	فضیلت	« «	۲	«	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «	۱	«	

ششمین سالنامهٔ کابل...

با مضامین و مقالات مفیدهٔ تاریخی، جغرافیائی، اقتصادی، هفتی و احصائیه‌ها و غیره و غیره و معلومات مفید و دلچسپ در ۷۰۰ صفحه با زیاده از ۲۰۰ قطعه تصاویر رنگ و ساده و نقشه‌ها و ... با قطع و حجم مناسب و زیبا از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی اخیراً طبع و نشر شده است و در انجمن به شرایط ذیل در دسترس شائقین گذاشته شده است:

در کابل	قیمت فی جلد ۱۰ افغانی
در ولایات افغانستان	قیمت فی جلد ۱۲ افغانی
برای خارج	قیمت فی جلد ۱۰ شلنگ